

رومانها کی عاشقانه سهماهه



www.romankade.com



به نوبت زندگی منصوره



طراح: سمانه



پایان یک دختر...

نویسنده : mansoore

صبح باصدایه مامانم که همش داد میزد و میگفت بلند شو بیدار شدم اما دوست نداشتم از تختم پیام پایین اما مامان همش صداشو میبرد بالا....

یهو در اتاقم باز شد و مامان با چشمایی که ازشون خون میچکید اومد تو اتاق

مامان-مگه باتو نیستم میگم بیدار شو

من-من که بیدارم

مامان-بیداربودنت به درد عمت میخوره بیدارشدن یعنی از تخت جدا شدن، تو که هنوز به اون تخت چسبیدی

من-چه گیری دادی مامان به من

مامان-مگه نمیخواهی بری دانشگاه؟؟؟

من-چرا میرم اما هنوز دیر نشده که وقت دارم

مامان-نیم ساعت دیگه باید راه بیفتی ،،، خدداااااا این دختر چقد خونسرده؟؟؟؟!!!!

و رفت بیرون ووووووااایییی خداروشکر که رفت

بلند شدم تو اینه خودمو یه نگاهی کردم و از خودم خوشم نیومد و به سمت دستشویی راه افتادم....

دست و صورتمو شستم و به اتاقم برگشتم وقته حاضر شدن بودن نه واقعا دیگه داشت دیرم میشد

یه مانتویه مشکیه کوتاه و یه شلوار جین ابی و یه شاله ابی سرم کردم...

رفتم جلو اینه خواستم ارایش کنم که ریمل برداشتم اخه این مژه هابه به این بلندی احتیاجی به ریمل داره؟؟؟خواستم رژلب بزنم اخه لبایه به این قرمزی و خوشگلی نیازی به



رژ لب داره؟؟؟ خواستم کرم بزنم اخه پوست به این سفیدی و صافی نیازی به کرم
داره؟؟؟

خلاصه که پشیمون شدم از ارایش کردن تعریف از خود نباشه ولی واقعا یه همچین هلویی
ام من.....

بالاخره از اتاقم اومدم بیرون و از مامان خدافظی کردم و به سمت دانشگاه راه افتادم تو راه
گوشیم زنگ خورد نگاه کردم علیرضاست (پسرداییمه که خواستگار پرپاقرصم هست)

من-بله؟؟؟؟؟؟

علیرضا-سلام خوبی؟؟؟

من-مرسی خوبم تو خوبی؟؟؟

علیرضا-مرسی کجایی؟؟؟

من-دارم میرم دانشگاه با اجازتون

علیرضا -خوب منم میام اونجا ببینمت

من-مگه من نگفتم دانشگاه جایه این کارا نیست؟؟؟

علیرضا-مگه میخوام چیکار کنم؟؟ میام میبینمتو برمیدرم

من-لازم نکرده شب بیا خونه ببینمت

فک کنم ناراحت شد باشه هرطور دوست داری

من رسیدم دانشگاه اونجا یه عالمه پسر خاطر خواه داشتم خوب نمیخواستم بفهمن که
سوژه جدی ام در کار هست....

من تو دانشگاه به شری مشهور بودم باهمه پسر شوخی میکردم بیرون میرفت.....

خلاصه اینکه تا میرسیدم تو دانشگاه همه پسر دورم جمع میشدن و میگفتیم و میخندیدیم
سرکلاسم هرچی مزه داشتم میپروندم که همه بخندن دلارام یکی از دوستایه صمیمیم



همش میگفت اینکه همش با پسرا شوخی میکنی اخر یه کاری دستت میده میگفتم برو بابا
مثلا میخواد چی بشه؟؟؟؟

بالاخره کلاسام تموم شد و داشتم میرفتم خونه جلو دانشگاه واستادم یه تاکسی نگه داشت
مسیرمو بهش گفتم و سوار شدم و راه افتاد سرم تو گوشیم بود که یهو سرمو بالا کردم و
دیدم بیرون از شهرم گفتم اقا کجا میرید؟؟؟ مگه من مسیرمو بهتون نگفتم؟؟؟ که درایه
ماشین یه دفعه قفل شد منم نامردی نکردم و اسپریه فلفلمو از تو کیفم در اوردم و تو
صورتش خالی کردم خیلی حال کردم دیگه هیچ جارو نمیدید کنار خیابون ترمز زدو منم
جنگی پریدم و قفله ماشینو زدم و رفتم جلو راننده اینقد چشاش میسوخت که پیاده شد و
میدوییدو داد میزد منم با کمال خونسردی نشستم پشت فرمونو گازشو گرفتم و راه افتادم از
تو ایینه نگاه میکردم که داشت داد و بیداد میکرد و دنباله ماشین میدویید....

مرتیکه خر خوب تو روز روشن دختر مردمیاری تو بیابون که چی بشه مثلا؟؟؟؟

رسیدم نزدیکه خونه رفتم ماشین و پارک کردم و سوییچ و گذاشتم روش و زنگ زدم
۱۰ اگفتم یه مورد مشکوک اینجاست و رفتم خونه

وارد خونه شدم مامانم خیلی نگران بود گفت کجا بودی تا حالا؟؟؟؟ گفتم دانشگاه بودم
دیگه مامان جون

مامان-مامان جون و زهرمار تو که دوساعته کلاسات تموم شده

من-مامان جون با دوستام رفتیم یه دوری زدیم

مامان-خوب نمیتونی یه زنگ بزنی خبر بدی؟؟؟؟

من-یادم رفت ببخشید ،ناهار چی داریم؟؟؟؟

مامان-داره شب میشه تو هنوز چیزی نخوردی؟؟؟؟

من-نه مامان خیلی گشمنه

مامان رفت تو اشپزخونه و واسم غذا کشید و بهم گفت برو بخور رفتم خوردم و بعدم رفتم
تو اتاقم یکم درس خوندم و رفتم یه چرتی بزوم که یاد ظهر افتادم باخودم گفتم حتما هنوز
داره به خودش میپیچه و دلم واسش سوخت بعد گفتم حقشه....

خوابم برد.....

ساعته ۹ بود که بیدار شدم و رفتم بیرون دیدم مامان خوابه باز گشتم شده بود رفتم سرخیچال چیزی پیدا نکردم رفتم سر کابینت یه کیک برداشتم و خوردم به بابا زنگ زدم

من-الو سلام باباجون خوبی؟؟کجایی؟؟کی میای؟؟؟

بابا-سلام عزیزم کارم تازه تموم شد دارم راه میفتم پیام خونه شام چی داریم؟؟؟

من-گفتم مامان که خوابه غدام نداریم

بابا-پس یه چیزی میگیرم واسه شام

من-اره مرسی بگیرین

قطع کردم و رفتم تو اتاقم گوشه زنگ خورد علیرضا بود جواب دادم بله؟؟

من-بله؟؟؟؟؟؟؟؟

علیرضا-خیلی نامردی من از صبح که بهت زنگ زدم دیگه نه زنگ زدی نه اس

من-خوب مگه قرار نبود بیای خونه؟؟؟

علیرضا-گفتم نیام بینم اصلا یادت هست؟؟؟

اصلا کلا از علیرضا یادم رفته بود

من-خوب الان بیا

علیرضا -عمو خونست؟؟؟

من-نه اما داره میاد

علیرضا -فردا کلاس داری؟؟؟

من-نه اما قراره با بچه ها بریم بیرون

علیرضا-باشه برو خوش بگذره

و تا اومدم حرف بزدم قطع کرد خیلی ناراحت شده بود...

پش بندش گوشیم زنگ خورد دلارام بود

من-جوووووووونم عزیز دلم.....

دلارام-سلام پانید خوبی؟؟؟

من-سلام مرسی عزیزم تو خوبی؟؟؟

دلارام-مرسی فردا که یادت نرفته؟؟؟

من-نه یادم نرفته و اتفاقی که امروز واسم افتاده بود و واسش تعریف کردم و گفت تو دیگه

چه عجوبه ای هستی!!!!

خلاصه قرار شد فردا بریم نهار بیرون

قطع کردم و از علیرضا کلا یادم رفته بود و تو ذهنم همش این بود که فردا چه اتیشی

بسوزونم....

بابام اومد و مامان و بیدار کردم و شام خوردیم و بعد همه خوابیدیم من رفتم تو اتاق با یکی

از پسرایه شر دانشگاه داشتم پی ام بازی میکردم.....

علیرضا آنلاین شد و اومد پی ویمو گفت من دوست دارم چرا باهام اینجوری

میکنی؟؟؟ جواب دادم مگه چیکار کردم؟؟؟

علیرضا-بهم بی محلی میکنی؟؟؟؟

من-نه اصلا اینطوری نیست

علیرضا-یه چیزی بگم به حرفم گوش میکنی!؟؟؟

من-بگووووووووو

علیرضا-فردا نرو بیرون

من-نمیشه

علیرضا-چررررررااااا؟؟؟

من-چون دوستام هستن

علیرضا-خوب باشن تو نرو

گفتم نمیشه کار نداری میخوام بخوابم

علیرضا-خیلی نامردی

رفتم با اون پسر هم خدافظی کردم و خوابیم....

نزدیک ظهر بود باصدایه گوشیم بیدار شدم ساعتشو کوک کرده بودم از تختم دل کندمو رفتم دست و صورتمو شستم و اومدم حاضر شم رفتم سرکدمم خدداااایااااا چی بپوشم یه مانتو سفید کوتاه با یه شلوار کتونه سفید و یه شاله گلبهی برداشتم و تنم کردم رفتم جلو اینه و یکم ریمل زد و رژ وسایه از اتاق رفتم بیرون مامان و بابا جلو تی وی بودن

مامان-کجا به سلامتی؟؟؟ چه خوشگلم کردی؟؟؟

من-قرار دارم با دلارم میریم بیرون واسه نهار

مامان-لازم نکرده باز معلوم نیست کجا میخواد بره اتیش بسوزونه!!!

من-ااااا مامان گیرنده دیگه.....

بابا-بزار بره اما زود برگردی

من-ااااای که من قربونه بابایه گلم بشم چشم حتما....

و از خونه بیرون رفتم سر کوچه منتظر تاکسی بود جایه خونه ما تاکسی خیلی بد گیر میاد

یه زانتیا نوک مدادی جلو پام ترمز کرد و گفت بفرمایید برسو نمتون منم بی توجه به اون رفتم اون طرف تر و واستادم دوباره اومد جلوم و گفت میدونم اینجا تاکسی بد گیرت میاد بیا بالا فقط میخوام برسو نمت یه نگاهی بهش کردم دیدم به قیافش نمیاد پسر بدی باشه بعدم اگه شیطونی کنه که من با اسپریه فل فلم دمار از روزگارش در میارم....



درو باز کردم و نشستم

گفت کجا میری؟؟؟ مقصد و بهش گفتم و راه افتاد تو راه یه عالمه حرف زد و از منم حرف کشید

بهش گفتم که با دوستام قرار دارم واسه ناهمی گیر داده بود که تورو خدا بگو من دوست پسر جدیدتم و منم پیام...

خیلی اسرار کردو منم گفتم نه نمیشه، خلاصه باهاش یه قراره دیگه گذاشتم و بیخیال شد و رفت....

وارد رستوران شدم یه میز بزرگ بود که همه دوستام نشسته بودن رفتم جلو و باهمه حال و احوال کردم و نشستم غذا سفارش دادم و دیدیم میز روبروی ما یه چندتا پسر خوشل موشل نشستن گفتم ایاخ جون سوژه امروزم جور شد

به دلارم گفتم پایه ای یکم اذیتشون کنیم؟؟؟ گفت نه گناه دارن، گفتم نه از اون جیگره همیشه گذشت

گفتم بچه ها منو داشته باشین فقط.....

بلند شدمو قوطیه سس قرمزو برداشتمو به سمته پسرا رفتم رفتم جلو سلام کردم اون خوشگله که روشو اونطرف کردو محل نداشت اما بقیشون جواب دادن گفتم ببخشید ساعت دارید؟؟؟؟ یکی از پسرا به اون خوشگله گفت ارمان ساعت چنده؟؟؟ گفت ساعته به این بزرگی رو دیواره منم همینطور که واستاده بودم دستمو گذاشتم رو صندلی و سسارو ریختم رو صندلی یعنی ریختم بین صندلی و لباسه پسره اوه اوه وقتی میفهمید چی میشد؟؟؟

برگشتم سر میزمون و کلی خندیدیمو و غدامونو خوردیم وقتی میخواستیم بریم هنوز نشسته بودن داشتیم از کنارش رد میشدم که گفتم خواستی بلند شی یواش بلند شو و رد شدیم و رفتیم سوار ماشین دلارام شدیمو و اونم که ترسو گازشو گرفت.....

دلارام داشت خیلی گاز میداد که بهش گفتم اونا هنوز نفهمیدن قضیه چیه اروم باش، گفت اگه تو ایینه رو نگاه کنی میفهمی که فهمیدن نگاه کردم و دیدم یه بوگاتیه زرد دنبالمونه وتوش چهارتا پسر هستن که اون خوشگله پشته فرمون بود چقدم عصبانی بود و ایاای خدا

حالا چیکار کنیم؟؟؟؟ به دلارام گفتم گاز بده گفت پداله گاز چسبیده از این بیشتر نمیره ما با ۲۰۶ بودیم خیلی تند میرفت ولی باز اونا پشته سرمون بودن خواستم از تو ایینه نگاه کنم ببینم کجان که

بووووووووف.....

زد به ماشین دلارام و واستادیم پیاده شدم گفتم هوووووی اقایه به ظاهر محترم چه خبرته؟؟؟

با یه خشمی از ماشین پیاده شد و اومد سمتم و گفت من چه خبرمه؟؟؟ گفتم اره....

که پشتشو کرد گفت این چیه؟؟؟ گفتم من نمیدونم این چیه؟؟؟ گفت این شاهکار شماست که قوطیه سس و ریختی پشته من که بهو خندم گرفت و همه چی لو رفت....

خیلی عصبانی بود نباید میخندیدم اما چیکار کنم که دسته خودم نبود....

همونطوری که من داشتم رد میشدم بهش گفتم خواستی بلند شی یواش بلند شو اونم اومد کنارم و گفت همینطور که امروز ماشینتو داغون کردم همین روزاست که خودتم داغووووون کنم و یه بسته اسکناسه ده تومنی پرت کرد تو صورتمو و گفت اینم خسارتت و رفت تو ماشین نشست و دوستاشم نشستن و راه افتاد و رفت اصلا نداشت من حرف بزنم من که ماتم برده بود دلارام اومد دستمو گرفت و پولارو برداشت و گفت بریم شازده خانوم با این دسته گلایه خوشگلت....

سوار شدیم و دلارام منو گذاشت خونه و رفت صافکاری

من که وارد خونه شدم باز سوالایه مامان شروع شد و اای خدا

مامان-تا حالا کجا بودی؟؟؟ کیا بودن اونجا؟؟؟ چرا رنگت پریدست

منم که حوصله جواب دادن نداشتم رفتم تو اتاقم و درو بستم مامان اومد دوتا درزد جواب ندادم رفت

همش داشتم به این فکر میکردم یعنی اون پسره میخواد باهام چیکار کنه؟؟؟؟

کاش اون شوخی رو نمیکردم باهاش

علیرضا-خوب درستو بخون کی گفته نخون؟؟؟

من-نه اینطوری نمیتونم درس بخونم

علیرضا-یه دفعه بگو اصلا دوسم نداری خیالمو راحت کن

من-تو پسرداییمی مگه میشه دوست نداشته باشم؟؟؟

علیرضا-فقط درهمین حد که پسرداییتم دوسم داری؟؟؟

من-ول کن دیگه یه شب اومدیم بیرون بیخیال باش

علیرضا-باشه هر طور راحتی....

شامونو خوردیم و راه افتادیم سمت خونه رسیدیم و من پیاده شدم گفتم نمیای بالا.؟؟؟؟

گفت نه دیگه مرسی برو راحت باش

رفتم تو خونه و لباسمو عوض کردم و رفتم تو تختم باز فکر اون پسر خوشگله که اسمش

ارمان بود اومد تو سرم که با یه خشمی بهم گفت امروز که ماشینتو داغون کردم همین

روزاست که خودتو داغون کنم....یه ترسه بدی نشست تو دلم....

باهمون حس خوابیدم و صبح با یه سردردی بیدار شدم و اای خدا چقد سرم درد میکنه....

امروز صبحه زودم کلاس دارم.....

رفتم دست و صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم و از اتاق رفتم بیرون که دیدم مامانم

صبونه آماده کرده و نشستم و یکم خوردم و از مامان یه مسکن خواستم....بهم داد خوردم و

راه افتادم رفتم سرکوچه که دوباره همون زانتیا نوک مدادیه جلو پام ترمز زد.....و دیدم

همون پسرست اسمش حمید بود گفت بپر بالا برسونمت گفتم نه برو خودم میرم گفت اون

روز که سرفرار نیومدی لاقل الان بیا دیگه...

نشستم تو ماشین و ازش پرسیدم بچه همین جایی؟؟؟گفت اره خونمون دو سه تا کوچه

اون طرفتره....



من-بله؟؟؟؟؟

فردناشناس-سلام پانیز خانوم!!!

من-سلام شما؟؟؟؟؟

فردناشناس-من ارمانم شناختی؟؟؟؟؟

من-شماره منو از کجا آوردی؟؟؟

ارمان-من هر کار دوست داشته باشم میتونم بکنم

من-فرمایش؟؟؟؟؟

ارمان-باید با من دوست بشی اونم نه دوستی ساده دوستی که همه جوره با من باشی

من-میفهمی چی داری میگی؟؟؟

ارمان-اره اگه نه بیاری هرچی دیدی از چشمه خودت دیدی

من-من قبول نمیکنم توهم هرکاری که دوست داری میتونی بکنی....دیگه هم به من زنگ
نزن

ارمان-شمارمو سیو کن چون از این به بعد رو گوشت خیلی میبینیش....

من-خطمو عوض میکنم اینم کاری داره خوب؟؟؟

ارمان-خطتو عوض میکنی خونتونو و دانشگاهتم عوض میکنی؟؟؟

دیگه داشتتم جدی جدی شاخ در میاوردم خددااااااااااا این خونمون بلده؟؟؟

من با دلارام که داشتتم میومدم از تو ایینه نگاه کردم نبود پشته سرمون.....

تا به خودم اومدم قطع کرده بود.....

هی شیطونه میگفت باهات دوست شو بابا مگه میخواد چیکار کنه؟؟؟؟

باز هی پشیمون میشدم.....



داشتم میخوابیدم که یه پی ام اومد نگاه کردم همون پسره بود از عکسش فهمیدم.....

نوشته بود: درحسرت اون تنه زیباتم.....

وووووای خدا این داره چی میگه؟؟؟

معلوم بود قصده بدی داره اینو از حرکاتشو و حرفاش قشنگ میشد فهمید.....

خلاصه که جواب ندادم و بلاکش کردم ، میخواستم به بابام بگم اما باخودم گفتم قاطی میکنه یه کاری دسته خودش میده و بیخیال شدم خلاصه با هزار بدبختی خوابم برد اما با اعصابی داغون خوابم برد.....

صبح که بیدار شدم با فکر همون ارمان بیدار شدم و باخودم گفتم برم یه پیراهن واسش بگیرم و معذرت خواهی کنم که تموم شه و بره.....

باز میگفتم غرورم چی میشه پس؟؟؟

بالاخره تصمیمو گرفتم و رفتم یه پیراهنه گرون قیمت خریدم و گوشیمو برداشتمو شمارشو گرفتم ، بعددوسه تا بوق جواب داد.....

ارمان-جوووووونم؟؟؟

من-الو سلام

ارمان-سلام پانید خانوم....بالاخره سرعقل اومدی؟؟؟

من-نه من اونی که گفتمی رو اصلا قبول نمیکنم من یه دختر عفت دارم یعنی چی؟؟؟ من تا حالا باهیچکس دوستی نداشتم

ارمان-اما من چیز دیگه ای شنیدم، شنیدم با همه پسرایه دانشگاهات شوخی میکنی و بیرن میری

من-چه ربطی داره؟؟؟ من اصلا با هیچ کدومشون رایطه ای نداشتم

ارمان-من فقط همونی که گفتمو میخوام هر وقت تصمیمتو گرفتی بهم زنگ بزن



من-یه کاره دیگه ای باهات دارم ...

ارمان-گوش میکنم.....بگوووووو...

من-میخوام یه بار ببینمت و باهات صحبت کنم

ارمان-||||||| پس میخوتی قبول کنی؟؟؟؟؟

من-نه گفتم کار دیگه ای دارم

ارمان-باشه کی و کجا؟؟؟؟؟

امروز کلاس نداشتم...

من-امروز ساعت ۵ تو همون رستورانی که دفعه اول دیدمتون

ارمان-از اون روز نگووووو که حالم بد میشه ،نمیشه یه جایه دیگه بیای؟؟؟مثلا خونه

ما.....

من-بلهههههههه؟؟؟

ارمان-باشه باشه کافی شاپه تو خیابونه.....

من-باشه پس ساعت ۵اونجا باشو قطع کردم

خیلی استرس داشتم یه حسی بهم میگفت که غرورمو میشکنه و قبول نمیکنه

بالاخره ساعت ۵ شد بابا داشت میرفت بیرون گفتم بیا برسونمت کجا میری؟؟؟گفتم با

دوستام میرم کافی شاپ

ساعت ۴/۳۰ بود که با بابا راه افتادم و رفتم تو ترافیک خیلی موندم ساعت ۵:۱۵ رسیدم و

رفتم تو

دیدم نشسته سرمیز عصبانی بود

رفتم جلو سلام کردم گفتم کجایی؟؟منو سرکا گذاشتی؟؟؟؟؟

گفتم نه تو ترافیک گیر کردم

ارمان-خوب حالا کارتو بگووووووو

من-معذرت میخوام بابته اون روز خیلی شوخیه بدی بود بیا اینم پیراهنت ببخشید

به چهرش نگاه کردم هیچ رحمی تو چشاش دیده نمیشد

ارمان-اما من یه چیز دیگه ازت خواسته بودم این کارا به درده من نمیخوره من بهایه سنگینی بابته اون شوخیه تو دادم باید بهایه سنگینی بدی اعصابم خیلی بهم ریخت و گفتم....

من اهل اون کارا نیستم اقایه محترم

و کیفمو برداشتمو زدم بیرون که دیدم اونم اومد بیرون صدام کردو برگشتم

ارمان-بیا این پیراهن و بگیر من فقط یه چیز میخوام از تو

من-چییییییییی؟؟؟

ارمان-درددرددختریتوووووووووو

همه دنیا دور سرم چرخید و سیاهی رفت

من-برو گمشو کتایااااااااااافت

ارمان-فقط این میتونه اروممم کنه.....

حالم داشت ازش بهم میخورد گفتم برو گورتو گم کن.....

و زودیه تاکسی گرفتم و برگشتم خونه.....

سوار تاکسی شدم و سرکوچه پیاده شدم باز اون پسر حمید سرکوچه بود اعصابم خیلی داغون بود اومد جلو و دوسه تا بوق زد بهش توجهی نکردم که پیاده شد و گفت پانیز باعصبانیت برگشتم گفتم بله؟؟؟؟

حمید-بیا بشین تو ماشین کارت دارم

من-چیکار داری؟؟؟باید برم کار دارم

کار دارم بیا سوار شو دیگه

دیدم خیلی اسرار میکنه سوار شدم

من-بگوووووووزود کار دارم

حمید-میشه با من دوست شی؟؟؟؟

من-من تا حالا تو عمرم با کسی دوست نشدم و نمیشم نمیدونم چرا تازگی ها همه گیر دادن

به ما ای بابا ولمون کنین دیگه.....

حمید-اها!!!!اپس بگو یکی دیگه هم هست؟؟؟؟

یهو یه جرقه ای تو ذهنم زد که به ارمان بگم نامزد کردم تا بیخیال بشه

من-مته دو تا دوسته ساده اگه هستی باش نیستی تو رو به خیر و مارو به سلامت....

حمید-واسه اولش که خوبه باشه.....

من-البته یه شرط دارم ...

حمید-بگووووووپ

من-باید جلو یکی بگی نامزد کردیم

حمید-باشه من که از خدامه...

چیکار کنم مجبور بودم دیگه نقش بازی کنم تا بیخیاله من بشه

به حمید گفتم چند روزی که خواستم برم دانشگاه بیا دنبالم منو برسون تا اون یه نفر

متوجه بشه

حمید-باشه میخوای تو فقط بگووو کیه تا من حالشو جا بیارم

شیطونه گفت بهش بگم....

بعد یکم فکم کردم و باخودم گفتم نه بابا اون بچه پولداره سه سوت اینو و منو با خاک

یکسان میکنه....

یه دفعه یه گرمیه خاصی رودستم احساس کردم دیدم پررررررررررررررررررررر با کماله پرویی دستشو گذاشته رو دستم

دستمو کشیدم و گفتم دوستیه معمولی فک نکنم از این کارا توش باشه

یهو مته برقگرفته ها گفتم مگه چیکار کردم؟؟؟

گفتم:دستت نباید به دسته من بخوره

حمید-باشه بابا حالا میگی چیکار کردم!!!

خلاصه دیگه منو رسوند خونه و رفتم تو اعصابم خیلی خورد بود یه سلامی کردم و رفتم تو اتاقم و گشیمو برداشتم و به دلارام زنگ زدم و بهش گفتم که این ارمانه بیشعور چی گفته بهم دلارامم خیلی عصبانی شد و گفت این دیگه چه موجودیه.....

فرداش رفتم سرکوچه دیدم حمید واستاده رفتم سوار شدم و بهش گفتم وقتی من پیاده شدم بهم بگو کلاست که تموم شد بگوووو پیام دنبالت عزیزم.....

گفت باشه و رسیدیم و دیدم بوگاتیش دمه در بود اما خودش توش نبود پیاده شدم و حمید جمله ای که گفتمو گفت و سوار شد و رفت....رفتم جلو که دیدم رمان اون وسطایه دانشجویها واستاده که دیده نشه....

بی توجه بهش رفتم ت و دلارام اومد سمتم و گفت یه چیزایی راع به ارمان فهمیدم پرسید چییییی؟؟گفت حالا بیا بریم.....

با دلارام رفتیم وتو کافی شاپ دانشگاه نشستیم بهش گفتم بگو دیگهههههه.....

شروع کرد تو میدونی چیکار کردی با این ارمان

من-نه بگوووووددددیگه....

دلارام-اون روزی که اومده بود رستوران اومدن ناهار بخورن بعد برن شرکتشون یه قرار کاری داشته که فقط سودش ۸۰۰میلیارد بوده از دست داده اونو....

من-خوب به من چه ربطی داره؟؟؟؟

دلارام-قرارشون ساعت ۳ بوده تا موقعی که اومدن دنباله ما و بعدش رفته لباسشو عوض کرده و رفته شرکت اون مشتری رفته دیگه هم حاضر نیست باهاشون کار کنه.....

من-خوب حالا تو از کجا فهمیدی اینارو؟؟؟؟؟

دلارام-دوسته ارمان با یکی از دوستایه من دوسته اون به دوستم گفته بود بعد دوستم به من گفت....

من-بگو واسه چی میگی من واسه اون روز بهایه سنگینی دادم....

داشتم با دلارام حرف میزدم که ارمان اومد تو کافی شاپ

تو دانشگاه ما درس نمیخوند ها اما از اون روز همش تو دانشگاه ما بود.....

اومد سر میز ما و رو کرد به دلارام و گفت:

میشه چند لحظه با دوستتون تنها حرف بزنم...

دلارام به من نگاه کرد و منم چون میدونستم اینجا نمیتونه کاری بکنه یه سری تگون دادم و دلارام بلند شد و رفت.....

گفت اون پسری که امروز رسوندت و قراره بیاد دنبالت کیه؟؟؟؟

گفتم با اجازتون نامزدمه....

ارمان-اوووووو شما یه شبه نامزد میکنین؟؟؟؟

من-خیلی وقته حرفش بود دیگه من یه هفته ای هست قبول کردم و دیشبم نامزد کردیم.....

باکماله پرویی و وقاحت و هرزگی بهم گفت:

دختریت ماله منه بعد دیگه من به بقیش کار ندارم هرکی میخواد هر کاری بکنه

واقعا اگه اون لحظه کارد میزدن تو رگم خونم در نمیومد.....

بلند شدم و دستمو کوبیدم رو میز و بلند گفتم دیگه داری گو.....اضافی میخوری بیشعور چه

طرزه حرف زدنه نفهم.....

هیچی نگفت انتظار همچین رفتاری رو ازم نداشت....

دیدم همه دارن نگامون میکنن.....که گارسونه اومد و گفت خانوم مشکلی پیش اومده
گفتم نه اقا.....

و کیفمو برداشتم و به سمت کلاس رفتم که کیفم کشیده شد تو راه پله ها برگشتم دیدم
ارمانه گفتم چیه چی میخوای؟؟؟

ارمان-من اون چیزی که گفتمو ازت میگیرم حالا هر جور که شده.....

گفتم برو گمشو میرم به حراست دانشگاه اطلاع میدم که چقد زر میزنی و مزاحم میشی
هاااااااا.....

گفتم به حراست که هیچی به هرجا دوست داری خبر بده من از کسی نمیتروسم.....

وووووواااااااای خددااااااااااا این پسر چه کینه ای داره و چقد وقیحه.....

گفتم باشه از فردا که نتونستی بیای اینجا بعد میفهمی حراست یعنی چی!!!

رفتم تو کلاس و وقتی اومدم بیرون ندیدمش....

اومدم بیرون دیگه ندیدمش و رفتم سمت حراسته دانشگاه اما باز پشیمون شدم گفتم الان
که نیست بعدم هر وقت اومد بعد میگم.....

کلاسام تموم شد حمید اومد دنبالم و رفتیم خونه....

حمید خیلی گیر داد گفت بگووو این کیه که مزاحمته و اذیت میکنه اما هیچی نگفتم.....

خلاصه یه هفته ای نیومد و خیالم راحت شده بود بعده یه هفته که باتاکسی رفتم دانشگاه
و دیدم ماشینش باز دمه دانشگاهاست باز ریختم به هم داغون شدم و وقتی که فک میکردم
که تموم شده باز پیداش شد خدداااااااا این دیگه کی بوده؟؟؟

داشتم باعبانیت بهش نگاه میکردم که پیاده شد و اومد نزدیک و گفت چیه دلت واسم تنگ
شده که اینقد نگاه میکنی؟؟؟؟ فقط یکم خشنی.....

گفتم برو گمشو بابا.....

گفت نامزدت کجاست ازش خبر نداری؟؟؟؟

راست میگفت از همون یه هفته ای که ارمان نبود اونم گم و گور شد

ارمان-برو بیمارستان عیادتش.....واقعا که ادم مگه میشه از نامزدش خبر نداشته باشه؟؟؟؟

من-توجه ادمه کثیفی هستی واقعا که....

ارمان-من کثیف نیستم ولی کسی اگه بخواد چیزی رو که من میخوام و ازم بگیره نابود میکنم.....

من-برو گمشو.....

راه افتادم به سمت حراست و بهشون گفتم این اقا همش مزاحمه من میشم اعصابمو خورد کرده و رفتن سمتش و نمیدونم چی بهشون گفت که برگشتن و گفتن این اقا که با میگه با شما کاری نداره....

من-خوب مثلا میخواین که بگه من مزاحمه این خانوم میشم؟؟؟؟

گفت بالاخره دیگه از ما کاری بر نیاد....

گفتم ای پدر پول بسوزه که همچین کارایی میکنه....

از دانشگاه رفتم خونه و تصمیم گرفتم برم به حمید سر بزnm شمارشو گرفتم و پرسیدم کدوم بیمارستانه؟؟؟ و رفتم الهی بگردم صورتش اصلا دیده نمیشد کبود کبود شده بود.....

گفتم چی شد کی همچین کاری باهات کرده؟؟؟

حمید-روزه بعد همون روزی که رسوندمت میخواستم پیام دنبالت حاضر شدم و اومدم بیرون که سوار ماشین بشم چند نفر پریدن سرمو و تاجایی که میخوردم زدن منو.....

بعدی که رفتن به زور و زحمت زنگ زدم به مامانم و گفتم بیاد دمه در مامانم خیلی ترسیده بود....

و اوردم بیمارستان.....



تو گوشیم بودم که یهو سرموبالا کردم دیدم اصلا تو اون مسیر قبلی نیستیم تو ایینه نگاه کردم دیدم راننده داره نگاه میکنه!!! گفتم اقا ببخشید من میرم خیابونه....

دیدم زنه کناریم دستشو کرد تو کیفش و یه دستمال کاغذی در آورد و میخواست بیاره سمت دماغم که دستشو پس زدم و گفتم چیکار میکنی خانوم؟؟؟؟ که اون یکی دیگه سعی داشت دستمو بگیره اون یارو هم از جلو درتلاش بود شانسم گرفت که زیپه کیفم باز بود و اسپریه فللمم دم دست بود به هر زور و زحمتی بود دستمو کردم تو کیفمو در اوردم اول که از خجالت این دوتا خانومه کناریم در اومدم و بعدم اون یارو که جلو بود اینا داشتن جیغ جیغ میکردن که دیدم راننده نگاه داشته جنگی در و باز کردم و پا گذاشتم به فرار ووووایای که چقد تند میدویدم...

به یه جایه شلوغ که رسیدم واستادم و یکم نفس کشیدم واقعا نفسم بالا نمیومد.....
اطمینان داشتم که این کار، کار ارمانه....

تو دلم هزارتا فحش بهش دادم که گوشیم زنگ خورد ارمان بود جواب دادم...

من-چیپه چه مرگته؟؟؟؟ فک کردی بابچه طرفی ها؟؟؟؟

ارمان-میبینم که جونهمسالم در بردی

من-برو گمشو کثافته عوضی اشغال نفهم به تو هم میشه بگن ادمیزاد؟؟؟؟ ارمانه سگه وحشی

ارمان-اوووووو چه عصبانی هم هستی؟؟؟؟

من-عوضی میخوای خوشحال باشم؟؟؟؟ ارمان-من باید عصبانی

باشم که امروز میخواستم به اون چیزی که میخوام برسم و نمیرسم تو چرا عصبانی

هستی؟؟؟؟ من-بروووووگمشووووو و قطع کردم، دست وپام هنوز داشت

میلرزید دیگه از تاکسی میترسدم سوار انتوبوس شدم ورفتم سمت دانشگاه....

دوستان ببخشید اگه غلطه املاییم زیاده گوشیم قاطی کرده پاک نمیکنه.....منو با

نظراتتون حمایت کنین متشکرم

انتوبوسم جلو دانشگاه رفت کلی پایین تراز دانشگاه نگاه داشت چقدم هوای گرم بود....

پیاده تا دانشگاه رفتم وقتی رسیدیم حالم خیلی بد بود چه شوکی بهم وارد شد عجب نفهمیه

این ارمان به خدا.....

چشمم به دلارام افتاد داشت گریم میگرفت دلارام اومد جلو که سلام کنه که دیگه هیچی نفهمیدم.....

از زبونه دلارام.....

تو دانشگاه منتظر پانیز نشسته بودم یکی از کلاسا برگزار شده بود و نیومده بود خیلی نگراناش بود هرچی هم زنگ میزدم جواب نمیداد تو فکر بودم که به در ورودی نگاه کردم دیدم اومد تو بلند شدم و رفتم سمتش و ااااای چرا اینجوریه؟؟؟ اصلا رنگ و رو نداشت تا اینکه بهش رسیدم یهو دیدم افتاد زمین هرچی صداش کردم و تو صورتش زد بلند نشد داشتم میمردم یکی از پسرا زنگ زد امبولانس اومد و بردیمش بیمارستان پرستار پرسید چی شده؟؟ گفتم نمیدونم من از هیچی خبر ندارم یهو از حال رفت.....

بردنش تو اتاق و منو نذاشتن برم بیرون بعده یه رب اومد بیرون گفتم چی شد گفت فشارش خیلی پایین بود چندتا امپول بهش زدیم و الانم سرم بهش وصله.....

گفتم میتونم ببینمش گفت اره بفرمایید

رفتم تو دیدم هنوز کامل بهوش نیومد صداش کردم فقط سرشو تکون داد بازم جایه شکرش باقی بود گفتم زنگ بزنم مامانت بیاد باسرش گفت نه.....

صبر کردم یه ساعتی بالا سرش بودم که چشاشو باز کرد رفتم جلو دیدم داره گریه میکنه.....

گفتم چی شده پانیز جوووووونم؟؟؟

گریش بیشتر شد بغلش کردم و گفتم چی شده؟؟؟ به من نمیگی؟؟؟

پانیز-امروز که از خونه اومدم بیرون سوار تاکسی شدم که زنه کناریم میخواست بیهوشم کنه منم نذاشتم و با اسپریه فلفل تونستم فرار کنم حالم خیلی بده دلارام.....

من-کاره ارمانه؟؟؟؟؟؟

پانیز-اره بهم زنگ زد و گفت قسر در رفتی منم کلی بهش فحش دادم و قطع کردم.....

من-چه عوضیه ای این پسره دیگه داره شورشو در میاره ها.....

پانیز-دیگه داره دیووونم میکنه.....



من-تو نمیخواهی هیچ کاری بکنی؟؟؟

-پانید-چیکار کنم؟؟؟؟؟

من-به بابات بگو یا شکایت کن از دستش...

پانید-نه بابا اون بچه پولداره تو نمیدونی با حمید چیکار کرده؟؟؟ صورتش اصلا دیده
نمیشه.....بیچاره رو سیاه و کبود کرده اینقد زدش که الان تو بیمارستانه.....

من-واای پانید تو چراااا باهاش شوخی کردی خوووووب؟؟؟؟

پانید-من نمیدونم همچین عوضیه؟؟؟؟؟

من-حالا ولش کن سرمت تموم شده برم به پرستار بگم که مرخصت کنه رفتم و به پرستار
گفتم که سرمش تموم شده گفت برین حسابداری وبرگه ترخیص بگیرین.....

خلاصه که رفتم و حساب کردم و زنگ زد اژانس اومد و بردمش خونشون.....

از زبونه پانید....

چشامو بار کردم و دیدم دلارام رو صندلی نشسته بود یادم افتاد که چرا اینجام گریم گرفت
ودلارام متوجه این شد که چشامو باز کردم و اومد جلو و دید دارم گریه میکنم بغلم کرد و
گفت به من نمیگی چی شده؟؟؟ واسش ماجرارو تعریف کردم و دلارام خیلی فحشش داد
بهش..... وگفت سرمت تموم شده برم برگه ترخیص و بگیرم و برگشت و زنگ زد اژانس
ورفتیم خونه واای مامانمو حالا چیکار کنم؟؟؟ درو که باز کرد سخته زد گفت تو چرا اینطوری
هستی؟؟؟ این چه رنگ و روییه؟؟؟ این چه وضعیه؟؟؟ دلارام گفت هیچی نیست خاله
فقط یکم ضعف کرد تو دانشگاه گفتم باهاش بیام که تنها نباشه دیگه مامانم شروع
کرد:واسه اینکه نگتا دقیقه اخر میخوابه و بعدم که فرصت نداره چیزی بخوره میاد بیرون
اخرشم همین میشه دیگه خیلی قرقر کرد و خلاصه که دلارام گفت من برم که به باقیه کلاس
برسم خدافظی کرد و رفت...منم با هزار بدبختی از دسته مامانم فرار کردم و رفتم تو اتاقم
میخواستم بخوابم که اس ام اس اومد واسم نگاه کردم از ارمان بود خواستم نخونده پاکش
کم که حسه کنجاویم نداشت و بازش کرد نوشته بود:

یا چیزی که من میخوامو به زبونه خوش میدی یا به زور میگیرم من همچین ادمی ام....



جواب ندادم و خوابیدم صبح ساعت ۶ بیدار شدم ساعت ۸ کلاس داشتم رفتم بابامو بیدار کردم و علکی گفتم دیرم شده منو برسون بابا بیدار شد و باهم صبونه خوردیم و منو برد دانشگاه خداروشکر که نیست رفتم سرکلاس....

کلاس تموم شد و من داشتم وسایلامو جمع میکردم که همه رفتنیکی اومد تو و درو بست نگاهش کردم ارمان بود خیلی ترسیدم اومد جلو و گفت چقد مقاومت میکنی؟؟؟ گفتم برو گمشو حوصلتو ندارم گفت: حیف که اینجا جاش نیست وگرنه حوصلتو سر جاش میاوردم گفتم خوبه که اینجا جاش نیست گفت البته واسه من کاری نداره خودم دوست ندارم اینطوری باشه وگرنه میخوای درو ببندم که کسی تا شبم نیاد حتی در بزنه.....

گفتم خیلی داری حرف میزنی برو کنار داشتم میرفتم که دستمو گرفت و گفت من چیزی که میخوام و میگیرم

منم دستمو کشیدم و رفتم بیرون.....

دلارام بیرون واستاده بود داشت با دوستش حرف میزد رفتم دستشو گرفتم و اوردمش جایه خودم و واسش تعریف کردم

گفت تو دیگه اصلا نباید تنها باشی خیلی خطرناکه.....

داشتم باهاش حرف میزدم که گوشیم زنگ خرید علیرضا بود.....

جواب دادم

من-بله؟؟؟؟

علیرضا-سلام خوبی؟؟ چه خبر؟؟ چیکارا میکنی؟؟؟ مارو نمیبینی خوشحالی؟؟؟

من-مرسی نه بابا خوشحاله چی؟؟؟

علیرضا-ما داریم بابا مامان و بابا میایم تهران مزاحمتون بشیم

من-علیرضا باااااااز ززم؟؟؟؟

علیرضا-نه دختر عمه کار داریم واسه یه چیز دیگست

من-باشه بیاین خوشحال میشیم....



قطع کردم و رفتم سرکلاس....

کلاسام که تموم شد به بابام زنگ زدم اومد دنبالم و رفتیم خونه تو راه به بابام گفتم که علیرضا با دایی د زن دایی میخوان بیان ، و بابامم گفت بازم میان خواستگاری؟؟؟گفتم فک نکنم علیرضا که گفت کاره دیگه داره....

خیلی دوست داشتم یه بار دیگه علیرضا ازم خواستگاری کنه که قبول کنم و زود ازدواج کنم تا این ارمان به هدفه پلیدش نرسه....

اون روز امیدوار بودم که دارن واسه خواستگاری میان رفتم خونه و لباسمو و عوض کردم و ارایش کردم و منتظر شدم که بیان ساعته حدودا ۹شب بود که زنگ زدن بابا رفت درو باز کرد و با دایی و زن دایی و علیرضا اومدن تو....

زن داییمو دوست دارم چون میدونم اونم منو دوست داره همیشه وقتی حرفه خواستگاری پیش میومد میگفت چرا قبول نمیکنی منم میگفتم زن دایی جون دارم درس میخونم....

اومدن تو خیلی خوشحال بودن نشستن رو مبل و زن دایی شروع کرد با مامان حرف زدن و دایی هم با بابا و علیرضام اومد نشست کنار من....

گفتم چه خبر؟؟؟

علیرضا-داری از شرم خلاص میشی!!!

من-چی شده؟؟؟میخوای چیکار کنی؟؟؟؟

علیرضا-دارم میرم المان....

من-چرررررا میری؟؟؟؟

علیرضا-اینجا که با این مدرکه من کار پیدا نمیشه میرم اونجا لاقل به یه دردی بخورم.....

من-خوبه ایشالله موفق باشی...

علیرضا -همین؟؟؟؟

من-اره دیگه چی میخوای بگم؟؟؟



علیرضا-یکبارم نمیگی نروووو؟؟؟

من-تو که تصمیمتو گرفتی دیگه چرامن بگم نروووو؟؟؟

علیرضا-خیلی بی معرفتی تو بابا....

بلند شدم وبه سمتش اسپزخونه رفتم که چایی بریزم با خومد گفتم منو بگو گفتم اومدن خواستگاری جواب میدم و ازدواج میکن و از شر لین ارمانه عوضی راحت میشم اما نگووووواقا دیگه از ما بریده و فیلش یاد هندستون کرده....

چایی ریختمو اوردم و جلو دایی گرفتم برداشت و تشکر کرد جلو زن دایی گرفتم برداشت و گفت خیلی دوست داشتم بگم مرسی عروس گلم اما دیگه قسمت نشد.....

منو میگی رنگم پرید یعنی کلا دیگه از من ناامید شدن؟؟؟؟

بیخیال دیگه....

عذر خواهی کردم و به سمتش اتاقم رفتم که یکم درس بخونم اخه فصله امتحانات بود....

رفتم اول گوشیمو برداشتم و دیدم یه ام ام اس اومده و دیدم از ارمانه باز میخواستم بازش نکنم که دوباره اون حسه کنجکاوی اومد سراغم و بازش کردم

وووووووااااای خدا این پسر چرا اینقد وقیحه؟؟؟؟؟؟

یه تصویر بی ادبی واسم فرستاده بود زیرشم نوشته بوددارم به اون روزی فک میکنم که تو اینجوری باشی.....

من تو همه فضاهای مجازی بلاکش کرده بودم اما ام ام اسو دیگه نمیتونستم کاری بکنم....
مامانم در و زدواومد تو.....

منم زود اون تصویر و پاک کردم و گوشیمو گذاشتم کنار

مامانم اومد کنارم نشست و.....

مامان اومد کنارم نشست و گفت فهمیدی علیرضا دازه میره المان گفتم اره به خودم گفت

مامان-خوب تصمیمتو گرفتی؟؟؟

من-واسه چی؟؟؟

مامان-واسه اینکه نمیخوایش

من-مگه الان چیزی گفتن؟؟؟

مامان-نه الان که چیزی نگفتن اما بدونه دلیل که نبوده که اومدن اینجا....

من-خوب وقتی اونا حرفی نزدن میخواین که من خواستگاری کنم؟؟؟

مامان-لابد اگه میگفتنم تو قبول میکردی؟؟؟

من-حالا که نگفتن،مامان جان میخوام درس بخونم اگه میشه که....

مامان عصبانی از جاش بلند شد و رو به من گفت:

اینقد درس بخون بینم به کجا میرسی؟؟؟؟

ورفت بیرون و دروبست....

میخواستم درس بخونم به محضه اینکه کتاب و باز کردم یاد عکسی که ارمان واسم فرستاده

بود افتادم و باز فکرم به هم ریخت....

گوشیمو برداشتمو شمارشو گرفتم جواب داد

ارمان-جوووووونم؟؟؟

من-ایشالله مرگ بگیره به جونت عوضی تو خیلی ادمه کثیفی هستی...

ارمان-هنوز که تو کثیفیه منو ندیدی!!!!!!من خیلی کثیف تر از این حرفام.....ببین دختر جون

مگه از خونتون نیای بیرون اصلا وگرنه این دفعه دیگه گیرت میارم و یه دلی از عزا

درمیارم.....

من-برگ گمشو کثافت من بیرونم میام همه جام میام تنهام میام میخوام بینم تو میخوای

چه غلطی بکنی؟؟؟؟

ارمان-حالا بین که چه غلطی میکنم.....



و تماس و قطع کردم و بعد ۲ دقیقه یه اس ام اس اومد باز کردم ارمان بود نوشته بود وقتی عصبانی میشی خیلی بیشتر دوست دارم باهات بخوابم.....

خدددداااااااااااا این چه موجودیه که تو خلق کردی دیگه؟؟؟؟؟

خلاصه دیگه اون شب یکم حواسمو به درس متمرکز کردم و بعدم خوابیدم صبح بیدار شدم خواستم بابامو بیدار کنم که یادم افتاد حالش خوب نیست گفتم ولش کن خودم میرم همینطوری پیاده داشتم راه میرفتم که یه شاسی بلند اومد کنارم و گفت خانوووم کجا میری؟؟؟؟ دوسه بار گفت بهش محل نداشتم و راهه خودمو رفتم یهو نگاهم بهش افتاد دیدم این همونه دوسته دلارامه که دوسته ارمانم هست

گفتم برو اقا مزاحم نشو گفت کار دارم باهاتون میخوام صحبت کنم.....

دیگه اطمینان کردم و در اصل ریسک کردم و نشستم و گفتم بفرمایید همش مسیریابی که میرفت و دنبال میکردم داشت میرفت سمت دانشگاه

گفت: ارمان ادمه عقده ایه کاری که گفته رو میکنه اون روزی که شما باهش اون شوخی رو کردی به جونه عزیزترین کسش قسم خورد جلو همه که همچین کاری با شما میکنه.... منم که نمیخواستم کم بیارم ...

گفتم؛: هیچ غلطی نمیتونه بکنه اصلا در این حر نیست که همچین کاری بکنه.....

یکم حرف زدیم و رسیدیم یه کوچه بالاتر از دانشگاه پیاده شدم و پیاده اومدم دانشگاه....

رسیدم به دانشگاه که گوشیم زنگ خورد جواب دادم

من-بله؟؟؟؟؟

اون-سلام خوبی؟؟؟

شناختمش حمید بود

من-مرسی تو خوبی؟؟؟ بهتر شدی؟؟؟ مرخص شدی؟؟؟؟

حمید-از احوالپرسیایه شما بد نیستم

من-ببخشید من این چند وقته خیلی درگیر بودم معذرت میخوام که نیومدم

حمید-توقع داشتم یه زنگ بزنی حداقل....وقته اونم نداشتی؟؟؟

من-اصلا یادم رفته بود که شمارتو دارم...

حمید-بله بایدم یادت بره حالا اشکال نداره کجایی؟؟؟

من-اومدم دانشگاه....

حمید-ساعت چند کلاسات تموم میشه؟؟؟

من-ساعت ۲ واسه چی؟؟؟

حمید-میام دنبالت ناهر بریم بیرون...

من-دیووونه شدی؟؟؟تو که هنوز خوب نشدی

حمید-اشکالی نداره میخوام ببینم اون بچه پولدار میخواد چیکار کنه....

من-میکشت به خدا ول کن حمید میرم خونه بیا اونجا دنبالم....

حمید-نه من میخوام پیام دانشگاه دنبالت....

من-باشه حالا بهت زنگ میزنم کلاسام که تموم شد

حمید-من ساعت ۲ دمه در دانشگاه....

وقطع کرد ،ووووواااای خداکنه امروز ارمان نیاد اون دیووونست بچه مردم و میکشه....

رفتم سرکلاسم نشستم خدارو شکر تا حالا که ندیدم اون موجوده ناشناخته رو.....

کلاسم که تموم شد اومدم تو حیاط دلارام و دیدم

اومد جلو و احوالپرسی کردیم و تو حیاط نشستیم که دلارام گفت پانیز یه چیزی بگم؟؟؟

گفتم بگووووو؟؟؟

گفت بیا با این ارمان دوست شو شاید دیگه اون کاری که میخواد بکنه رو نکنه...،.



دلارام-واسه ارمان میگم.....

من-توچی میگی میخوای بگی راحت خودمو تقدیمش کنم؟؟؟ حرفه تو اینه؟؟؟

دلارام-من نمیگم تقدیمش کن میگم باهات دوست شو شاید تونستی یه کاری کنی که
بیخیال بشه!!!

من-اونی که من دیدم بیخیال بشو نیست

دلارام-خوب با رضایته خودت باشه که بهتر از زور کردنه!!! من-دلارام تو داری چی
میگی؟؟؟ واقعا تا دیروز که همش بهش فحش میدادی امروز چی شده که میگی بارضایته
خودت باشه بهتره؟؟؟

و اینو که گفتم گریم گرفت و حق میگردم

دلارام-پانیذ جونم من از این دوستم شنیدم که این پسره ارمان هر کاری رو که اراده کنه تا
تموم نکنه ول کن نیست....

من-خوبتوکه منو میشناسی میدونی که این دوستایه معمولی واسه من چیزی نیست که اما
اینکه بخوام با یکی رابطه داشته باشم نه اصلا خوشم نمیاد....

دلارام-اصلا من اشتباه کردم باهات حرف ردم ببخشید...

و بلند و رفت منم رفتم سر کلاس....

اون کلاس من رفتم و تموم شد اومدم بیرون دلم خیلی گرفته بود اصلا حوصله نداشتم اخه
چرا قدیمترین دوستم باید همچین کاری باهام بکنه؟؟؟ مگه من جز خوبی و دوستی باها
چیکار کردم!!!

اصلا حوصله پیاده روی نداشتم رفتم جلو دانشگاه و یه تاکسی گرفتم البته تو راه خیلی
هواسم بهش بود که مسیرشو عوض نکنه....

رسیدم سرکوچه و پیاده شدم و رفتم سمت خونیه ۲۰۰ متر دیگه مونده بود که دیدم دوتا
ادم، ادم که چه عرض کنم دوتا غول روبرویه خونمون واستادن گفتم حتما کاره ارمانه....



خواستم برگردم که باخودم گفتم نکنه بلایی سر مامان بابام آورده باشن یا بخوان بیارن
پشیمون شدم و تصمیم گرفتم برم تو خونه همینطور که من داشتم نزدیکه خونه میشدم
اونا به هم نزدیک شدن و به یه چیزی تو دستشون نگاه کردن....
ترس تمامه وجودمو گرفته بود خیلی اهسته داشتم راه میرفتم که گوشیم زنگ خورد مامانم
بود فوراً جواب دادم

من-جاااان مامان جون

مامان-کجایی دخترم؟؟؟

من-دمه درم مامان جون درو بازکن

مامان-باشه و قطع کرد....

بعده یه دقیقه دیگه دیدم مامان اومد دمه در رسیدم بهش که اون دوتا گول سرشونو
انداختن و رفتن....

مامان گفت این دوتا از صبحه که دارن این دورو و اطراف میچرخن نمیدونم با کی کار
دارن....

منم گفتم ولشون کن مامان جون.....

رفتیم تو خونه خداروشکر مامانم فرشته نجاتم شد....

دیگه میترسیدم از خونه برم بیرون یه هفته ای نرفتم از خونه بیرون.....

دلارام بهم زنگ زدو گفت:

دلارام-سلام خوبی؟؟؟کجایی؟؟؟چرا کلاساتو نمیای؟؟؟

من-دوست ندارم پیام

دلارام-یعنی چی که دوست ندارم؟؟؟

من-تواصلا به من چیکار داری؟؟؟

دلارام-من دوستتم پانیز جون نگرانت شدم

من-کدوم دوست؟؟؟ دوستی که بادشمنه دوستش تو یه ماشین میشینه دیگه دوست نیست که....

دلارام-داری چی میگی پانیز؟؟؟

من-اونروز خودم تو ماشینش دیدمت کوچه پشته دانشگاه....

دلارام-به خدا پانیز جون....،

داشت حرف میزد که قطع کردم چون واقعا اعصابم خورد شده بود دوسه بار دیگه زنگ زد که جواب ندادم.....

مامانم اومد تو اتاق و گفت:دانشگاه تعطیله؟؟؟؟

من-نه واسه چی؟؟؟

مامان-خوب چرا تو نمیری؟؟؟

من-اخه من کلاس ندارم....

و واقعا من دوسه تا کلاس بیشتر نداشتم چون نزدیکه امتحانا بود زیاد واسمون کلاس نمیزاشتن.....

دیگه مامان دست از سرم برداشت و رفت بیرون از اتاقم

منم همینطوری تو اتاقم مشغوله درس خوندن بودم که در اتاقمو زدن با خودم گفتم چی شده که مامان در میزنه گفتم بفرمایید در باز شد و دیدم.....

(دوستان لطفا با نظراتتون انگیزمو واسه نوشتن بیستم کنین ممنونم)

در باز شد و دیدم دلارامه اومد جلو میخواست روبوسی کنه که گفتم سرماخوردم علکی گفتم....

نشست و مامان واسش چایی و میوه آورد و رفت بیرون....

دلارام-چرا دیگه جواب تلفنمو ندادی؟؟؟



من-دوست نداشتم جواب بدم

دلارام-یعنی همین قد بهم اعتماد داری؟؟؟ میدونی چند ساله که ما باهم دوستیم؟؟؟

من-نمیدونم باید از تو پرسید که دوستیه بیست ساله رو چند فروختی به اون ارمانه
عوضی....؟

دلارام-واقعا فک میکنی من همچین کاری کردم؟؟؟

من-فک نمیکنم اطمینان دارم خودم تو ماشینش دیدمت بعدم که همش میگی باهاش
دوست شو اینا معنیش چیه؟؟؟

دلارام-پانیز جون اون عوضی منم تهدید کرد که رفتم تو ماشینش ببینم چی میگه....

من-چه تهدیدی کرد؟؟؟

دلارام-گفت کاری میکنم که پانیز دیگه نخواد ببینت منم رفتم ببینم چی میگه

من-خوب حالا چی میگفت؟؟؟

دلارام-میگفت باید یه کاری کنی که پانیز و گیر بندازم....

من-یعنی چی؟؟؟ یعنی منو واسش ببری؟؟؟

دلارام-اره معنیش همینه.....

من-خوب تو چی گفتی؟؟؟

دلارام-گفتم هرکاری که دوست داری بکن پانیز اصلا منو نبینه و دوسم نداشته باشه بهتر از
اینکه که طعمه تو بشه

من-پس واسه چی میگفتی باهاش دوست شو

دلارام-چون واقعا شناختمش خیلی بیشعوره دوست داره هرکاری بکنه که تورو گیر
بندازه.....گفتم باهاش دوست شی شاید بیخیاله این کارش بشه

من-اون عوضی بیخیال بشو نیست یه هفته پیش وقتی اومدم خونه دوتا ادم دمه در
خونمون بود خداروشکر مامانم اومد دمه در وگرنه برده بودنم.....



واسه همینه یه هفته از خونه بیرون نیومدم...

دلارام-خوب تا اخر عمرت میخوای از خونه بیرون نیای؟؟؟میحوای دیگه درس نخونی؟؟؟

من-درسمو که میخونم حالا یه کاری میکنم....

خلاصه که باهم یکم درس خوندیمو ودلارام رفت فرداش من دوتا کلاس داشتم و تصمیم

گرفتم که برم....

صبح بلند شدم و دست و صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم و صبونه مامانم به زور داد

بهم و زنگ زدم اژانس و رفتم دانشگاه وارد شدم که نگاه هایه سنگین و رو خودم احساس

کردم میخواستم برم سرکلاس که از حراست صدام کردن ...

رفتم حراست که.....

(دوستان بانظراتتون دلگرم کنین)

رفت داخله دفتر حراست شدم گفتم منو صدا کردین؟؟؟که اون یاروای که واسه ارمان

بهش گفته بودم اومد جلو و گفت پس پانیذ خانوم شمایین...؟؟؟ بله بفرمایین.....؟؟؟

گفت چند نفر از شما شاکی هستند انگار تو میحطه دانشگاه اختلال به وجود آوردین...

گفتم مثلا چه اختلالی؟؟؟؟

گفت:باعثه تشویش شدین...

گفتم:حالا کی هستن اینایی که از بنده شاکی هستن؟؟؟

یه برگه ای آورد و بهم نشون داد و دیدم یه متن نوشتن و زیرشم ده نفر امضا کردن فهمیده

بودم که اینم کاره ارمانه

به اون یارو گفتم واسه شما پول خیلی اهمیت داره نه؟؟؟؟

گفت نخیر خانوم چطور؟؟؟

رفتم بیرونه دانشگاه ندیدمش و به راهم ادامه دادم که....

(دوستان با نظراتتون باعثه پیشرفتم بشین مرسی)

داشتم تو پیاده رو راه میرفتم که دیدم ارمان باماشینش با سرعت از کنار رد شد خیالم راحت شد که بلا ازم دور شد....

رسیدم جلو خونه دوستم و میخواستم زنگ و بزنگم که یه دستمال اومد روبینیمو دیگه هیچی نفهمیدم...

از زبونه ارمان....

از حراست که رفت بیرون منم رفتم دنبالش بیرون میدونستم این استادشون سختگیر و راش نمیده سرکلاس یکم منتظر شدم تو حیاط خبری ازش نشد رفتم بالا که یه سرو گوشی اب بدم بینم داره چیکار میکنه که دیدم داره از پله ها میاد پایین باسرعت از پله ها اومدم پایین و رفتم پشته ساختمون که پانیز منو نبینه

رفت بیرون میدونستم یه کلاسه دیگه داره و مجبور برگرده پس جایه دوری نمیره به یکی از بچه ها گفتم دنبالش بره و به من بگه کجا میره خودمم رفتم سوار ماشین شدم که از جلوش رد بشم که خیالش راحت بشه که من رفتم ...

اون یارو ای که گفتم دنبالش بره زنگ زد بهم و گفت رفته تو کوچه پشته دانشگاه و منم رفتم ماشینمو با ماشینه یکی از بچه ها عوض کردم که پانیز نبینه و تابلو بشه....
رفتم تو اون کوچه....

این کوچه یکی از خلوترین کوچه هایه دانشگاهشونه....

دیدم داره از سرکوچه میاد که رفتم پشته یک درخت بزرگ قایم شدم اومد و جلو یه ساختمون واستاد و میخواست زنگ بزنگه که رفتم پشته سرشو دستمال و گذاشتم رو بینیش یکم مقاومت کرد اما در عرضه چند ثانیه از هوش رفت.... البته این بیهوشی خطرناک نبود بعده نیم ساعت بهوش میومد.....

به هر زور و زحمتی بود گذاشتمش تو ماشین و رفتم به سمت خونه مجردیم

خیلی خوشحال بودم که بالاخره دارم به اون چیزی که میخوام میرسم.... من ادمه کینه ای هستم خوب اون به من خیلی ضرر زد باعث شد یه قرارداد ۸۰۰ میلیاردری رو از دست بدم حالا باید یه کاری میکردم که دلم یکم اروم بگیره بهش گفته بودم که باهاش چیکار میکنم، من با دختری زیادی بودم و از این تجربه جهجهای زیاد داشتم اما این یه چیزه دیگه بود چون خیلی ادعا داشت که من نمیتونم همچین کاری رو بکنم... رسیدم به اپارتمانم خداروشکر اپارتمانم طبقه هم کف بود وگرنه چطوری میتونستم ببرمش بالا.....

خلاصه به هر بدبختی بود بردمش بالا و رفتم تو خونه داشت کم کم به هوش میومد که گوشیم زنگ خورد بابام بود

والله ای بابا الان وقته زنگ زدنه خوب...؟؟؟

اما میدونستم بابام علکی بهم زنگ نمیزنه حتما کار مهمی داره که زنگ زده جواب دادم که بابام گفت.....

از زبونه ارمان....

من-بلهههههه بابا؟؟؟؟

بابا-همین الان پاشو بیا شرکت.....

من-چرا بابا؟؟؟؟

بابا-زود باش بیا اون قراردادی که از دست دست داده بودی یادته ؟؟؟؟؟ زنگ زدن گفتن تا نیم ساعت دیگه میان و توهم باید باشی تاکید داشتن.....

من-بابامن الان نمیتونم پیام کار دارم

بابا-یعنی چی که نمیتونی بیای؟؟؟ کار داری؟؟؟ چه کاری واجب تر از این؟؟؟ تو که داشتی خودتو میکشستی واسه این قرارداد؟؟؟؟

من-حالا حتما تا نیم ساعت دیگه میان؟؟؟

بابا-اره گفتن اگه مئه دفعه قبل بشه دیگه اصلا باهات کار نمیکنن.....

من-باشه حالا ببینم چی میشه...

بابا-ببینم چی میشه نداریم زود اومدی

من- باشه.....

قطع کردم و برگشتم دیدم داره بهوش میاد.....

چیکار کنم حالا اینو و اونجارو چیکار کنم؟؟؟؟...

رفتم زود دست و پاشو بستم و رفتم بیرون سوار ماشینی که از دوستم گرفتم شدم و گاز دادم وای خدایا چه ترافیکی.....

باخودم گفتم من که تا نیم ساعت دیگه نمیرسم شرکت کاش به این یکی کارم میرسیدم.....

بعد چهل و پنج دقیقه بابا زنگ زد گفت کجایی؟؟؟

من-از وقتی که شما زنگ زدین تو راهم خیلی ترافیکه هنوزم تا شرکت خیلی راهه.....

بابا-خدایاایا من از دسته تو چیکار کنم؟؟؟؟

من-الان هستن یا رفتن؟؟؟؟

بابا-هنوز که هستن اما صداشون دراومده و مدیر عملشون خیلی عصبانیه.....

من-خوب چیکار کنم؟؟؟؟نمیتونم که باهواپیما بیام...

بابا-مگه کجا بودی تو؟؟؟

من-خونه بودم خوب.....

بابا-حالاببینم چیکار میتونم بکنم ببینم میتونم نگهشون دارم یانه.....

تماس قطع شد.....

ووووای خدایا چرا اینقدر بدشانسم خوب.....



رسیدم شرکت بعده یک ساعت و نیم رفتم تو دفترم و دیدم نیستن رفتم اتاقه بابام گفتم رفتن؟؟؟؟

بابا-بله چیه توقع داری تا شب اینجا بشینن اونا اینقد طرفدار دارن که یه دقیقه هم واسشون یک دقیقهست

اه لعنتیلعنت به این شانس.....

رفتم تو اتاقم و نشستم رو صندلیم خیلی اعصابم خورد بود داشتم دیونه میشدم که یاد پانیز افتادم و تو دلم یه ذوقی کردم...

بلند شدم و باخودم گفتم به این کارم که نرسیدم برم به اون یکی برسم سوار ماشین شدم و به سمت خونه راه افتادم میدونستم حداقل دوساعت تو راهم و همش تو فکرم این بود که پانیز تو این سه چهارساعت چیکار کرده و میخواد بکنه؟؟؟؟

خلاصه بعده یک ساعت و پنجاه دقیقه که تو راه بودم رسیدم و رفتم داخله ساختمون که دیدیم.....

(دوستان ممنوم از حمایتون)

از زبونه پانیز....

فک کنم بیهوش شدم کم کم داشتم بهوش میومدم که یه صداهایی میشنیدم اره این صدایه ارمانه داره با تلفن حرف میزنه تلفنش تموم شد و اومد سمت من هنوز نتونستم چشمو باز کنم....

اومد یه پارچه پیچید دوره دستمو و گره داد و همینطور به پام من هنوز نمیتونستم از خپدم دفاع کنم چون واقعا حسی تو وجودم نبود.....

رفت بیرون خددااااااااااا این کجا رفت؟؟؟؟

بعده نیم ساعتی کامل بیهوش اومدم خددااااااا اینجا کجاست که دیدم عکسه این عوضی رو دیوار خونست فهمیدم کاره خودشه بالاخره کارخودشو کرد

اما چرا حالا رفته بیرون؟؟؟؟نکنه رفته دوستاشو بیاره که همه باهم.....؟؟؟؟

یهو یه فکری به سرم زد

زنگ بزنم ۱۸ من که ادرسشم دارم اسم وفامیلشم میدونم شماره تلفنه خونشونو بگیرم...

زنگ زد ۱۸ او شمارو گرفتم حالا فکر کردم اگه باباش یا مامانش برداره چی

بگم؟؟؟ میگم من هم کلاسیشم اره

شماره رو گرفتم و مامان جواب داد:

مامانش-بله بفرمایید؟؟؟

من-سلام خانوم حالتون خوبه؟؟

مامانش-سلام مرسی شما؟؟؟

من-ببخشید مزاحم شدم من هم کلاسیه پانیزم خونست؟؟؟

مامانش-خونست اما فک کنم خوابه...

باخودم گفتم بله الان باید کنار من خواب بود نه روتختش...

من-میشه بیدارش کنین؟؟؟؟

مامان-چند لحظه صبر کن...

وگوشی رو گذاشت و رفت یه صداهایی میومد اما واضح نبود....

پانیز گوشی رو برداشت:

پانیز-بله؟؟؟؟

من-سلام پانیز خانوم

پانیز-چی میخوای؟؟؟؟

من-تو که میدونی چی میخوام چرا میپرسی....خیلی خوش شانسی خداییش یعنی بهتره بگم

خرشانسی....درست موقعی که داشتم بههدفم میرسیدم همه چی خراب شد.....

پانیز-من که بهت گفتم امکان نداره همچین اتفاقی بیفته تو خیلی رو حرفت مسممی....

من-بیچاره اگه بابام زنگ نمیزد و مجبور نمیشدم برم که الان اتفاق افتاده بود.....

پانیز-حالا که میبینی نیفتاده داده امر دیگه ای ندارین؟؟؟

من-من بالاخره کاری که گفتمو انجام میدم حالا میبینی

و صدایه ممتد بوق تو سرم پیچید

به دلارام زنگ زدم از وقتی تهدیدش کرده بودم شمارشو ازش گرفته بودم....

گفتم بیاد جلو دانشگاه تا کیفه پانیز و بهش بدم از سر دلسوزی نبود واسه این بود که

میخواستم باهش در تماس باشم و نمیتونستم همش به خونشون زنگ بزنم.....

رفتم جلو دانشگاه که.....

از زبونه ارمان.....

رسیدم جلو دانشگاهشون دلارام واستاده بود فک کنم کلاساش تموم شده واسه من واستاده

بود ...

جلو پاش ترمز زدم و گفتم بیا سوار شو گفت نه مرسی کیفو بده که کار دارم گفتم خوب بیا

بالا میرسونامت گفت نه مرسی بده که کار دارم کیف و بهش دادم و گازشو گرفتمو رفتم....

از زبونه پانیز.....

مامان اومد تو اتاقم نشسته بودم درس میخوندم گفت یکی از همکلاسیهات زنگ زده خونه

کارت داره گفتم من شماره خونه رو به کسی ندادم....

بلند شدم و اومدم گوشی رو برداشتم خدخددااااااااا این پسر دیگه خیلی پرویه بله ارمان

بود یه چیزایی گفت که منم جوابشو دادم

بعده یه ساعت دلارام زنگ زد خونه و گفت ارمان گفته کیفتو میاره میده به من....خوشحال

شدم چون بیشتر مدارکه شناساییم تو کیفه پولم بود.....

دلارام زنگ رد و مامان درو بازکرد و اومد تو

رفتیم تو اتاقم.....

دلارام دوباره شروع کرد

دلارام-تو باید یا به کاری بکنی یا هم اینکه باهش دوست شی...

من-منظورت از به کاری چیه؟؟؟ که به بابام بگم؟؟؟ میخوای اخر عمری اونم زجر بده؟؟؟ یا میخوای به پلیس بگم اون ارمان عوضی پلیسم با پولش میخره همینطور که حراسته دانشگاه و کلا ماله خودش کرده....

دلارام-پانیز جون پس فقط میمونه همون به راه....

من-اونو که عمرا این همه نجنگیدمو و فرار نکردم که اخر خودم برم خودمو تقدیمش کنم؟؟؟؟

دیگه دلارام چیزی نگفت و خداحافظی کرد و رفت....

بعده یک ساعت به ام ام اس اومد واسم باز خواستم بازش نکنم که همون حسه کنجکاوه لعنتی اومد سراغم ...

بازش کردم ووووووای خدا این دیگه چقد وقیحه خیلی زشت بود خیلی.....

بعد اس ام اس زد که به روزی تو هم اینطوری میشی توسطه من.....

به عالمه فحش نوشت هرچی بلد بودم و واسش فرستادم پشت بندش اس ام اس داد وقتی گیرم بیفتی ام اینارو بگو چون عصبانی که میشی جذابتری

خدددددای دوست داشتم بکشمش فقط.....

فردا امتحان دارم چیکار کنم این الدنگو...؟؟؟؟

شب و خوابیدم و صبح بیدار شدم که یکم درس بخونمو برم امتحانامو بدم.....

لباسامو عوض کردم و زنگ زدم اژانس و رفتم سر جلسه....

اومدم بیرون که اون پسره که به بار سوار ماشینش شدم که گفت ارمان کینه ای و از این حرفا جلودرتو حیاط واستاده بود اصلا فک نمیکردم بامن کار داشته باشه داشتم میرفتم بیرون که صدام کرد پانیز خانوم.....

من-بله بفرمایید؟؟؟

پسره-میشه چند لحظه وقتتونو بگیرم؟؟؟

من-نه من کار دارم چون فک کردم از طرفه ارمانه....

پسره -خواهش میکنم خیلی ضروریه کارم...

من-خوب همینجا بگید...؟؟؟

پسره-بریم بیرون قدم بزنیم....

از دانشگاه رفتیم بیرون و شروع کرد.....

(دوستان از این همه لطف و حمایت واقعا سپاسگزارم...)

همینطور که داشتیم قدم میزدیم شروع کرد:

پسره :من اسمم امینه....

من-خوب منم که میشناسید پانیدم....

اون دفعه که سوار ماشینم شدین وقت نشد خودوم معرفی کنم

من-اگه میشه زودتر کارتونو بگید من عجله دارم

همش میترسیدم ارمان مارو باهم ببینه....

امین -دلارام دوسته شماست و میدونم که خیلی با هم صمیمی هستین

من-بله باهم دوستیم....

امین-میخوام واسه من یه کاری بکنین

داستان و تا تهش خوندم از دلارام خوشش اومده بود و میخواست من واسطه بشم....

من-بگید گوش میکنم....؟؟؟



امین-من از متانتشون و اخلاقشون خیلی خوشم اومده از همون روز رستوران....میخوام شما اینو بهش بگین که یه چند وقتی رو باهم باشیم و البته یه دوستیه ساده و بعدشم اگه خدا بخواد باهم ازدواج کنیم.....

یهو یه فکری اومد تو ذهنم و گفتم

من-باشه چشم اما منم واسه شما یه زحمتی دارم....

امین-بگین گوش میکنم....

من-میشه با ارمان صحبت کنین و یه جوری راضیش کنین که دست از این کار مسخرش برداره؟؟؟؟

امین-باور کنین پانید خانوم من صدهزار بار شایدم بیشتر باهاش حرف زدم خیلی خواستم راضیش کنم اما نمیشه اون کینه کرده و بیخیال بشو نیست

من-شما چندبار دیگه سعی خودتونو بکنین ...

امین-چشم حتما.....

شمارشو بهم داد که خبرشو بهش بدم.....

رسیدیم جلو یه اژانس و من گفتم اگه امر دیگه ای ندارین من برم گفت کجا میرسونمتون گفتم نه ممنون میترسم شر بشه....

و خدافظی کردم و رفتم.....

به محضه اینکه نشستم تو ماشین زنگ زدم به دلارام و داستان و همشو واسش گفتم اونم گفت من باید با خودش حرف بزنم که بفهمم قصدش چیه؟؟؟؟

زنگ زدم به امین....جواب داد....

من-سلام اقا امین خوبی؟؟؟

امین-سلام مرسی شما؟؟؟

من-پانیدم.....



امین-جانم بفرمایین...

من-دلارام گفت باید خودتون یه قرار بزارین و باهاش حرف بزنین.....

امین-چقد زووووووود شما که هنوز ده دقیقه هم نیست که رفتین....

من-زنگ زدم بهش گفتم و اونم این جواب و بهم داد.....

امین-باشه مرسی میشه شمارشو داشته باشم که باهاش حرف بزnm؟؟؟

من-بله الان اس میکنم واستون...

و تماس و قطع کردم داشتم شماره رو واسش میفرستادم که یه چیزی یادم افتاد باخودم

گفتم برم با بابایه ارمان صحبت کنم ...

اگه ماجرارو واسش بگم و اون راضی بشه که با ارمان صحبت کنه دیگه به اون که نمیتونه

اسیبی برسونهبعدم حتما از باباش یکم حرف شنوی داره دیگه....

شماره رو فرستادم و دوباره زنگ زدم به امین....جواب داد....

امین-اومد مرسی پانیز خانوم

من-خواهش میکنم قابلی نداشت...ببخشید اقا امین میتونم یه چیزی ازتون بخوام....

امین-بفرمایین....

من-ادرسه شرکته ارمان و بهم میگین؟؟؟

امین-واسه چی؟؟؟

من-میخوام باباباش حرف بزnm وبهش بگم که جلو پسرشو بگیره....

امین -من واستون میفرستم اما به نظر من مچین کاری نکنین.....

من-مرسی پس منتظرم

باخودم گفتم حتما چون بابایه دوستشه گفت همچین کاری نکنین و قطع کردم

من-بله اقایه داوطلب شما میدونید این اقا پسره شما چیکار میکنه؟؟؟

بابایه ارمان-بله ارمانه من درسشو میخونه و این شرکت و راه میبره ، بعضی اوقات اشتباهاتی داره اما زیاد نیست....

من-گفتم این اقا پسره شما میخواد شرافته منو لکه دار کنه....

بابایه ارمان-یعنی چی اون با شرافته شما چیکار داره؟؟؟؟

من-شرافته یه دختر به چی بستگی داره؟؟؟

بابایه ارمان-دختر به این خوشگلی خوب منم بودم نمیتونستم جلو خودمو بگیرم....حالا چرا میخواد همچین کاری بکنه؟؟؟

من-شما که از اون بدترینسر یه شوخیه علکی

من یه شوخی با این اقا کردم و این اقام کینه کرده....

بابایه ارمان-خوب حالا اینا به من چه ربطی داره؟؟؟

من-یعنی چی ؟مگه شما پدرش نیستین؟؟؟؟

بابایه ارمان-هستم اما ما تو این مسایلی که هرکسی به خوش مربوط میشه دخالت نمیکنیم....

من-یعنی واستون مهم نیست که سر یه دختر میتونه چه بلایی بیاره؟؟؟

بابایه ارمان-اینقد از این دخترا تو زندگیه ارمان بودن که حدوحساب نداره....

من-واقعا که پسر کو ندارد نشان از پدرددرددرددرددردد

بابایه ارمان-خوب خانوم کوچولو اگه حرفاتو زدی پاشو برو که من الان جلسه دارم....

من-منو باش فک میکردم باباش یه ادمه خوب هست شما باز از ارمان بدترین....

بابایه ارمان-ما به کار هم کاری نداریم هرکسی میتونه هر کار که دوست داره بکنه فقط مسئولیتش پایه خودشه....



اینجا!!!! چیکار میکنه؟؟؟ رفتم جلو و داشتم باخودم فک میکردم که حتما میخواد قبول کنه و بهش گفتم به به پانیز خانوم بالاخره سرعقل اومدی که زد تو عالم گفت با بابات کار داشتم و راهشو کشید و رفت....

میخواستم برم دنبالش اما گفتم برم از بابا پرسم چیکار داشته باهاش....

رفتم سمتش اتاقش منشی با دیدنه من از جاش پا شد و من ازش رد شدم یکم باهم بودیم اما نه دیگه در حد اینکه بهش سلام کنم....

در زدم و رفتم تو اتاق بابا نشسته بود سلام کردم جواب داد گفتم پانیز و دمه در دیدم گفت باشما کار داشته...

میشه پرسم چیکار داشته؟؟؟

بابا-شیطون چه دختر خوشگلیه از کجا پیداش کردی؟؟؟

به به فهمیدم که چشمه بابامو گرفته....

من-بابا لطفا!!!! پرسیدم چیکار داشت؟؟؟

بابا-اوووووو تاحالا ندیدم واسه دختری اینطوری عصبانی بشی اگه جدیه که بگو ما پامونو بکشیم بیرون....

من-مگه پایه شما داخله که بخوای بکشی بیرون؟؟؟

بابا-اگه نبود که نمیومد پیشه من.....

من-میگی چیکار داشت یانه؟؟؟

بابا-ازدستت شاکی بود میگفت باهات حرف بزدم که بیخیالش بشی....

من-عجب دختررررریه این دختر.....

بابا-حالا قضیه جدیه یا نه؟؟؟

من-جدی نیست اما دوست ندارم کسی بهش نگاه کنه

بابا-یعنی چی؟؟؟



رفتم بیرون اعصابم خیلی خورد تا حالا هیچ دختری جرات نداشته به من بگه برو گمشو اما این دختره که هیچ سنی با من نداره به من میگه برو گمشو تلفن و قطع میکنه؟؟؟؟
واقعا کفری شده بودم داشتم تو خیابون میرفتم که یه فکری به ذهنم رسید یک دوست داشتم البته دوست دختر که چه عرض کنم یه دختری بود که دوسه روز باهاش بود....
گفتم از این استفاده کنم تا به هدفم برسم

اسمش چی بود؟؟؟؟ از همون موقع تا شب داشتم فک میکرد تا بالاخره اسمش یادم اومد شادی بود....

تو گوشیم گشتم و شمارشو پیدا کردم بهش زنگ زدم بوقه اول جواب داد....

شادی-جوووووونم عزیزم؟؟؟؟

من-سلام خوبی؟؟؟

شادی-سلام عزیزم مگه میشه تو بهم زنگ بزنی و حالم خوب نباشه جوووووونم؟؟؟

من-بیا میخوام ببینمت...

شادی--اووووووچی شده؟؟؟؟ یاده ما افتادی؟؟؟؟

من-خودتو لوس نکن بیا کافی شاپه تو خیابونه....

شادی-باشه عشقم میام ساعت چند؟؟؟

من-فردا ساعته ۵ بعد از ظهر بیا....

و قطع کردم....

و اونروز دیگه رفتم خونه و خوابیدم صبحه روز بعد بلند شدم و یکم به کارام رسیدم و شرکت یه سری زدم و برگشتم خونه یکم استراحت کردم دوش گرفتمو لباسه مرتب پوشیدمو و راه افتادم رسیدم به کافی شاپ و رفتم تو شادی پشته یه میز نشسته بود و دست تکون داد و رفتم نشستم چقد خوشحال بود که من بهش زنگ زدم و باهاش قرار گذاشتم

شادی-جانم من سرپاگوشم...؟؟؟

من-یه کاری داشتم باهات....

شادی-خوب بگو عزیزم شما جون بخواه...

من-میخوام با یه دختری طرحه رفاقت بریزی و بیاریش اونجایی که من میخوام...

شادی-چی شده؟؟؟ بهت خیانت کرده؟؟؟ یا بهت پانمیده؟؟؟

من-تو دیگه به اون کاراش کاری نداشته باش تو فقط بیارش اونجا که من میگم پولتو بگیر برو...

شادی-|||||خ جون پول؟؟؟؟

من-بله پولم بهت میدم...

شادی-باشه حالا من از کجا بشناسمش؟؟

من-یه عکس میدم بهت ازش..

شادی-باشه پس شمارشو ادرسشو واسم بفرست که شروع کنم و بلند شد رفت ...

رفتم تو فکر و باخودم گفتم اگه بخواد همش ازم پول بگیره یا هم که پانید شکایت کنه شاهدش باشه چی؟؟

داشتم فک میکردم که احساس کردم یکی پشته سرمه برگشتم دیدم شادیه...

شادی-دیگه واسه فک کردن یکم دیر شده و...

من-خوب حالا که چی؟؟؟

شادی-پاشو بریم ...

من-کجا|||||؟؟؟

شادی-بیرون پاشو که اوضاع خیلی بریخته هیچی پول ندارم...

من-خوب به من چه؟؟؟



شادی-مگه نگفتی بهم پول میدی خوب یکمشو الان بده....

مجبور شدم و باهاش رفتم کلی خرید کرد و اینور و اونور رفت و همشم من حساب کردم خیلی حرصم گرفته بود البته این پول و اسم پول نبود ولی چون پوله زور بود لجم گرفته بود خلاصه دیگه تا شب با شادی بودم و بعد رفتم اونو گذاشتم و رفتم خونه خوابیدم...صبح باصدایه گوشیم بیدار شدم ووووایای خدا این دختره دیگه دست از سرمن برنمیداره... شادی بود.....

(دوستان اگه نظری یا انتقادی دارید بنویسین میخونم...)

از زبونه ارمان...

جواب دادم...

من-بلههههههه؟

شادی-سلام خوبی؟؟؟

من-بگووووو؟؟؟

شادی-ادرسه و تلفن این دختر رو ندادی بهم.....

من-باشه الان واست اس میکنم

شادی-باشه و قطع کرد....

ادرسه دانشگاهشو واست فرستادم تلفنشو ندادم گه تابلو نشه از خودش بگیره....

از زبونه پانید....

فردا دوتا کلاس دارم و یه امتحان.....

صبح بیدار شدمو لباس پوشیدمو رفتم سرکوجه ماشین گرفتمو رفتم دانشگاه....

دلارام نشسته بود تو حیاط بود تا منو دید پاشد اومد سمتم....

حال و احوال کردیم و از راپطش با امین واسم گفت ...

گفت بهش زنگ زده و قرار گذاشته و فرداش همو دیدن و باهم حرف زدن....

خیلی خوشحال شدم واسش چون دلارام تا حال باهیچ پسری بیرون نرفته بود...

بعد کلاس که تموم شد داشتم میرفتم بیرون که یه دختر همچین محکم خورد بهم که گفتم کتفم شکست...

چندتا کتاب دستم بود که همش افتاد خیلی سریع خم شد و کتابامو داد دستم و عذرخواهی کردرفت بیرون منم پشته سرش رفتم بیرون و منتظر تا کسی شدم که یه ماتیز جلو پام نگه داشت که یه دختر توش بود این همون دختریه که کتابامو انداخت گفت کجا میری؟؟؟ گفتم شما برین من خودم میرم گفت بشین میسونمت....

خیلی اصرار کرد و نشستم گفت اسم من شادیه... منم گفتم پانیز هستم....

گفت خیلی ازت خوشم اومد هرکس جایه تو بود یه عالمه داد و بیداد میکرد ولی تو خیلی مهربون عذرخواهیمو قبول کردی ...

منم یه لبخند زدم و گفتم نه بابا اتفاقه دیگه پیش میاد....

گفت خلاصه که ازت خوشم اومده گفتم مرسی لطف داری....

اخرش که میخواستم پیاده شم گفت میتونم شمارتو داشته باشم منم تو رودربایستی گیر کردم و بهش دادم...

فرداش از خواب بیدار شدم کلاس نداشتم گوشیم زنگ خورد ناشناس بود میخواستم جواب ندم اما گفتم شاید از دانشگاه باشه و جواب دادم.... شادی بود

شادی-الو سلام خوبی؟؟ شادیم....

من-مرسی به جا نیاوردم...

شادی-دیرروز تو دانشگاه....

خدایا این چقد زود صمیمی شد...

من-سلام خوبی؟؟؟

شادی-مرسی تو خوبی؟؟؟ چه خبر؟؟؟

والای خددا الان مثلا میخوای چه خبری بهت بدم...؟؟؟

من-مرسی سلامتی خبری ندارم...

شادی-امروز کلاس داری؟؟؟

من-نه واسه چی؟؟؟

شادی-گفتم بریم بیرون باهم یه دوری بزیم

من-باشه به دوستمم میگم بیاد دلارام همونی که تو دانشگاه باهام بود....

شادی-باشه بگو ساعت چند بریم؟؟؟

من-بعداز ظهر بریم چون تو خونه یکم کار دارم....

شادی-باشه ببخشید که من اینقد زود صمیمی شدم اخه من دوسته دیگه ای ندارم....

من-نه خواهش میکنم این چه حرفیه؟؟ اشکالی نداره....

تا بعداز ظهر یکم به مامان کمک کردم و رفتم تو اوقات حاضر شدم و به دلارامم زنگ زدم

گفتم بیاد.....

شاپی زنگ زد به گوشیمو رفتم ببین وسوار ماشین شدم و رفتیم دنباله دلارام...

باهم رفتیم شهربازی یه عالمه دستگاہ سولر شدیم خیلی خوش گذشت بعدم رفتیم یه جا

شام خوردیمو و بعد شادی گفت بریم خونه من گفت من تنها زندگی میکنم و کسی خونمون

نیست من که گفتم نه مامانم نگران میشه گفت زنگ بزن بهش بگو گفتم نه عزیزم حالا

باشه یه وقته دیگه...

ازش پرسیدم تو دانشگاه ما درس میخونی گفت نه....

گفتم پس دیروز اونجا چیکار میکردی؟؟؟

گفت=اومده بودم دنباله یکی از دوستانم کار داشتم....

خلاصه اول دلارام و گذاشتیم خونشون بعدم منو و بعدم خودش رفت...

دلارام بهم زنگ زد....

من -جااااان؟؟؟

دلارام-پانیز من اصلا از این شادیه خوشم نمیاد،..

من-چرا؟؟؟ دختر خوبیه که...امشبم اینهمه خوش گذشت که...

دلارام-یه چیزی تو وجودشه که اصلا ازش خوشم نمیاد سعی کن زیاد باهاش صمیمی نشی....

من-باشه عزیزم برو بخواب شب بخیر

دلارام-مرسی عزیزم شبه توهم بخیر و قطع کرد...

لباسامو عوض کردم و رفتم تو تخته خوابم....

میخواستم بخوابم که یاده ارمان افتادم

و بعدم شادی.....

باخودم گفتم نکنه این دختره از طرفه ارمان چون ارمان دوسه روزی هست که پیداش نیست از همون روزم این دختره پیداش شده...

باز گفتم ول کن بابا بهتره که پیداش نیست خداتم شکر کن و خوابیدم...

صبح کلاس داشتم بلند شدمو حاضر شدم که گوشیم زنگ خورد شادی بود خدداایااا این صبحه به این زودی چی میخواد؟؟؟

جواب دادم...

من-جان؟؟؟

شادی-سلام خوبی؟؟؟ خواب که نبودی؟؟؟

من-سلام مرسی نه کلاس دارم امروز...

شادی-کی کلاس داری؟؟؟

من-الان دارم میرم..

شادی-||||||| چه خوب منم الان بیرونم نزدیکه خونتونم هستم میام میسونمت...

من-نه زحمت نکش خودم میرم...

شادی-خواهش میکنم زحمته چی منم مسیرم همونطرفه...

من-باشه اگه مزاحم نیستم که بیا من میام سرکوچه...

شادی-شما مراحمی اگه سخته که بیام در خونتون دنبالت..؟

من-نه مرسی میام همون سرکوچه..

همینطور قدم زنان رفتم سرکوچه که دیدم واستاده...

رفتم سولر شدم...

چقد این دختر خون گرم بود نمیدونم دلارام ازچیه این بدش میومد دختر خیلی خوبیه

که.....

رسیدیم به دانشگاه میخواستم پیاده شم که گف ناهار میام دنبالت بریم باهم غذا بخوریم

...

منم گفتم باشه و رفت.....

رفتم تو دلارام خیلی عصبانی بود ازش پرسیدم چی شده؟؟؟ گفت مگه نگفتم باهات

صمیمی نشو؟؟؟

در جواب بهش گفتم، صمیمی کجا بود؟؟ من داشتم میومدم دانشگاه مسیرمون یکی بود منو

رسوند...



خوبه حالا پسر نیست که اینقد گیر میدی؟؟؟

کلاس تموم شد اومد بیرون که بریم نهار بخوریم.....

رفتم بیرون و دیدم شادی اومده سوار شدم و باهم رفتیم نهار خوردیمو کلی حرف زدیم....

و بعدم گفت بیا بریم خونمون اونجا یکم استراحت کنیم و بعدازظهر بریم یه دوری بزنیم
من گفت نه بریم خونه ما....

شادی-خونه شما مامانت هست من راحت نیستم اما خونه ما کسی نیست دوتامون راحتیم
....

من زنگ زدم به مامانم گفتم برم خونه دوستم اول که مخالفت کرد چون شادی رو
نمیشناخت اما بعدش گفت هر طور خودت دوست داری....

رفتیم خونش و تا بعداز ظهر استراحت کردیمو بعدم رفتیم سینما و بعدم رفتیم تو پاساژا
یکم دور زدیم و بعدم منو برد خونه هرچی بهش گفتم بیا بریم بالا که مامانم ببینت گفت نه
الان کار دارم باشه یه روز دیگه

داشتم از پله ها میرفتم بالا که گوشیم زنگ خورد...

شادی بود....

من-جان؟؟؟

شادی-فردا کلاس داری؟؟؟

من-نه ندارم واسه چی؟؟؟

شادی-فردا بریم بیرون شهر؟؟؟

من-نه عزیزم پس فردا امتحان دارم ببخشید

شادی-ای بابا کاش میتونستی بیای....

من-شرمندتم عزیزم حالا باشه یه رو دیگه...

شادی-باشه عزیزم اشکالی نداره...



قطع کردم و با خودم گفتم چقد این دختر خوش گذرоне بیچاره خانوادش که اینقد باید
 خرجش کنن به من گفته بود خانوادم هرماه واسم پول میفرستن...
 از زبونه ارمان.....

اون روزی که ادرسو واسه شادی اس کردم دوباره خوابیدم و یه ساعت بعدش بیدار شدم و
 رفتم شرکت و به کارام رسیدم... بعداز ظهر بود که گوشیم زنگ خورد شادی بود
 من-بله....؟؟؟

شادی-سلام عشقم خوبی؟؟؟

من-بگووووووووو؟

شادی-انجام شد....

من-چی انجام شد؟؟؟

شادی-طرحه رفاقتم و ریختم ...

من-جدی؟؟؟ چطوری؟؟؟

شادی-عیچی مته فیلم هندیا رفتم تو دانشگاهشو خودم و زدم بهش و کتاباش ریخت کتاباشو
 دادم دستش و با شرمندگی عذر خواهی کردم و اومدم بیرون و بعدم رسوندمش
 خونشون....

من-خوب به این میگی رفاقت؟؟؟ شادی-خوب شمارشو گرفتم فردا بهش زنگ میزنم و
 باهاش قرار میزارم....

من-خوب الان جایزه میخوای؟؟؟

شادی-چه ادمی هستی تو....

و قطع کرد باز فرداش زنگ زد که امروز اومد خونم...

من-خوب چرا همونجا که خونت بوده زنگ نزدی بهم؟؟؟

من-خوبه ایشا...همیشه موفق و خوشبخت باشی....

علیرضا-من هرکاری هم بکنم یه چیزی کم دارم تو زندگیم و هیچ وقت خوشبخت نمیشم....

من-چرا؟؟؟؟ تو که میگی همه چی ردیفه..؟؟؟

علیرضا-خودتو به اون راه نزن من تو رو کم دارم.....

من-ایشالله یه زنه خوبم میگیری و زندگیت تکمیل میشه...

علیرضا-این اتفاق هیچ وقت نمیفته من باخودم عهد کرد یا تو یاهیچکس.....

من-علیرضا دیگه بیخیال شو دیگه....

علیرضا-اها باشه یادم رفته بود از این حرفا خوشت نمیداد....

من-فعلا کار نداری؟؟؟

علیرضا-نه برو راحت باش....

و قطع کردم و باخودم گفتم وقتی میخواستم که ازم بخوای زنت شم که نگفتی حالا

دیگههههه؟؟؟

قطع کرد و دوباره گوشیم زنگ خورد تو دلم داشتم به علیرضا فحش میدادم که دیدم

شادیه....

خدددداااااااا این دختر چرا اینجوریه؟؟؟ حتما الان میگه بیا بریم بیرون....خواستم یکم

جدی باهاش حرف بزنم.....

من-بلهههههه؟؟؟

شادی-اصلا حال خوب نیست....

من-چی شده شادی؟؟؟ خوبی؟؟؟

شادی-نه خوب نیستم....

من-چی شده کجایی؟؟؟



شادی-خونه ام دلم خیلی گرفته

من -چرا دلت بگيره خوب ميرفتی بيرون...

شادی-من جز تو دوسته ديگه ای ندارم که....

من-ای بابا.....منم خیلی درس داشتم خوب....

شادی-الان درسات تموم شده؟؟؟

من-تموم که نه ولی یکم ديگه مونده....

شادی-نمیشه الان بيای پيشم بعد بقيه درستو بخونی...؟؟

من-باشه سعی میکنم پیام....

شادی-مرسی پس منتظرم...

من-خدددد!!!!يا!!!! تنهایی خیلی بده....

شادی بهم گفته بود مامان باباش ازهم جدا شدند و هرکدومشون ازدواجه دوباره کردن و تو خونه هاشون جایی واسه شادی نیست هر کردوم درگیره زندگيه خودشون و یادی از این دخترم نمیکنن.....فقط همراه باباش واسش پول میفرسته که بی پول نباشه....

بلند شدم و حاضر شدم زنگ زدم اژانس رفتم خونه شادی.....

حالش خوب بود خداروشکر فقط یکم دلش گرفته بود.....

حاضر شد و باهم رفتیم یه دوری زدیم و بردمش خونمون.....

مامانم دیدش و کلی باهاش حرف زد اخرشب گفت ميرم خونه و رفت و مامانم گفت من اصلا از این دختر خوشم نیومد گفتم ای بابا شماها چرا اینجورین؟؟؟؟مگه چیکار کرده؟؟؟؟مامانم گفت یه چیزی تو باطنش درست نیست.....

من-و!!!! خدددد!!!! مرگم شما باطنشو از کجا دیدین؟؟؟

مامان - حالا ببین.....

(دوستان اگه نمخونین که ادامه ندم...؟؟؟اگه دوست دارین ادامشو بخونین لطفا کامنت بزارین، مرسی)

اون شب به کلی از نصیحتایه مامانم گوش کردم و رفتم خوابیدم....

صبحش امتحان داشتم و شادی گفته بود که میا دنبالم و منو میرسونه صبح بیدار شدم دست و صورتمو شستم لباسامو عوض کردم و و صبونه خوردم که شادی زنگ زد و گفت بیا پایین....

رفتم دانشگاه و امتحانمو دادم شادی گفت صبر میکنم امتحانت تموم بشه و بیای که بعدش باهم بریم بیرون....

اصلا حوصله بیرون رفتن و نداشتم اما ترسیدم بازمته دیروز بشه و بعد امتحانم باهم رفتیم یکم دور زدیمو و من ماجرایه ارمان و واسش گفتم....

و احساس کردم اصلا واسم ناراحت نشد.... خلاصه که یه هفته پشته سر هم من کلاس داشتم و شادی هم هرروز میومد اونجا و منو میرسوند و بعدم میومد دنبالم و میرفتیم بیرون دیگه از ارمان واقعا خبری نبود

از زبونه ارمان....

به شادی زنگ زدم چون خیلی وقت بود بهم زنگ نزده بود....

شادی-بله؟؟؟

اووووو چه شده که قربون صدقم نرفت...؟؟؟

من-سلام خوبی؟؟؟

شادی-مرسی خوبم...

من-چه خبر؟؟؟

شادی-سلامتی.....

من-سلامتی چیه میگم چه خبر ؟؟؟چیکار کردی؟؟؟مگه نگفتی بعد یه هفته ردیفش میکنی؟؟؟

شادی-ارمات تو واقعا واسه پول داری اینکارو میکنی؟؟؟ارزششو داره؟؟؟

من-اوووووو مته اینکه خیلی باهم جور شدین که درد دلشو بهت گفته...؟؟؟

شادی-اره خوب باهم صمیمی شدیم...

من-تو به اینکارا کاری نداشته باش گفتم مگه تو پولتو نمیخوای؟؟؟

شادی-حیف که خیلی پول لازم دارم و هیچی پول ندارم وگرنه هیچ وقت دختر به این خوبی رو واسه گرگی مته تو نمیآوردم....

من-بین بچه خیلی داری حرف میزنی کاری که بهت گفتن و انجام بده و پولتو بگیر و برو

شادی-باشه

من-واااای به حالت اگه بعدش شکایت بکنه واسش شهادت بدی یا دوباره ازم پول بخوای میکشمت میدونی که واسه من کاری نداری....

شادی-باشه بابا اینقد پول پول نکن دیگه....

من-خوب حالا چیکار میکنی؟؟؟

شادی-تو بگو کجا بیارمش و کی؟؟؟

من-یعنی اینقد بهت اعتماد کرده؟؟؟

شادی-من که میگم دختر خوبیه فک میکنه همه مته خودشون پاک و ساده.....!!!!

من-میتونی یه جوری بیهوشش کنی؟؟؟

شادی-قرارمون این نبود ازمن این کارارو نخوا که انجام نمیدم...

من-باشه حالا فکرامو بکنم بهت زنگ میزنم

قطع کردم نمیدونستم چطوری بیارمش اون روز تاشب داشتم فک میکردم که یه فکری به ذهنم زد.....

به شادی زنگ زدم ...

شادی-بله؟؟؟

من-چی شده دیگه جانم نمیگی؟؟؟ عشقم نمیگی؟؟؟

شادی-ازوقتی فهمیدم به خاطر پول میخوای پاکیه یه دختر و ازش بگیری ازت بدم اومده من فک کردم بهت خیانت کرده و میخوای انتقام بگیری.....

من-واااای خدا تحت تاثیر قرار گرفتم تو چه ادمه خوبی هستی؟؟؟هرکی ندونه من میدونم که هرروز داری چه کثافت کاری هایی میکنی؟؟؟

شادی-حالا چیه؟؟؟چیکار داری؟؟؟

من-میخواستم حالتو بپرسم!!!!خوب معلومه زنگ زدم بگم کجا بیاریش و کی بیاریش؟؟؟؟

شادی-خوب اونو بگو چرا داستان تعریف میکنی؟؟؟

من-نمیخوام اصلا تابلو بشه که نه کارتویه نه کارمن...

فردا.....

(دوستان هرکی میخواد بدونه فردا چی میشه کامنت بزاره...متشکرم....)

از زبونه ارمان...



به شادی گفتم زنگ بزنی باهاتون قرار بزار و بعد ببرش بیرون شهر بعم من یه ماشین میفرستم که مثلا جلو شمارو بگیره و پانیز و بیهوش کنه و بیاره پیشه من تو اپارتمان خودم نمیرم که بغمه....

از زبونه پانیز...

من فردا کلس نداشتم اما پس فرداش دوتا امتحانه خیلی سخت داشتم باید خیلی میخوندم،....

شبش شادی بهم زنگ زد گفت فردا بریم بیرون شهر اول واسه اینکه دلش نشکنه قبول کردم اما فرداش میخواستم خودمو بزمن به مریضی چون واقعا امتحانام سخت بود... از زبونه ارمان...

شادی بهم زنگ زد وگفت قبول کرده و منم همه مقدماتو آماده کرده بود خونه یکی از بچه ها رو گرفتم به چند تا از بچه ها گفته بودم یه ماشین و پلاکشو بکنن که تابلو نشه و فردا برن همه چیز آماده بود شبش تا صبح خابم نبرد که بالاخره دارم به خواستم میرسم که صبح باصدایه گوشیم از خواب بیدار شدم...

من-بله؟؟؟

شادی-حالش خوب نیست تب و لرز کرده نمیتونه بیاد گفت باشه واسه یه روز دیگه...

من -ووووو!!!! ای چررررررر!!!! اچه؟؟؟؟ حالا من چیکارکنم؟؟

شادی-چی رو چیکار کنی؟؟؟

من-هیچی بابا هر وقت تونست بیاد شبه قبلش به من خبر بده....

وقطع کردم واقعا اعصابم بهم ریخت...

اچه من چقد باید سر این دختر ضرر کنم؟؟ عجب خرسانسیه این دیگه...

بلند شدم و لباس عوض کردم و صبونه خوردم و رفتم شرکت به محضه اینکه وارد شرکت شدم منشی اومد تو اتاقم گفت پدرتون باهاتون کار داره....

رفتم تو اتاقش و دیدم صورته بابام یه جوری شده!!

من-جان بابا بامن کار داشتین؟؟؟

بابا-اون دختره بود اون روز اومده بود؟شرکت و ازمن کمک میخواست....؟؟؟

من-خوووووب؟؟؟

بابا-وقتی کارت تموم شد باهاش میتونی کاری کنی که یه سری هم به من بزنه؟؟؟؟

من-چرا گیر دادین به همین یه دختر؟؟؟این همه دختر دور و برتن؟؟؟؟

بابا-نه اون یه چیزه دیگست...لامصب خیلی خوشگل بود...از کجا پیدا کردی اینو؟؟؟باباتو که واسه همیشه نمیخوایش که فقط واسه یه بار میخوای حالا بعدش با کی باشه واسه تو مهمه؟؟؟

من-نه مهم که نیست....

بابا اومد وسطه حرفمو گفت:

پس ادرس و تلفنشو بده به من با بقیش کار نداشته باش....

از رویه اجبار یه باشه گفتمو اومدم بیرون...

واقعا دوست نداشتم اخه من با بابام ۲۰سال تفاوتی سنی داریم هرچی که من میپسندم اونم باید دست بذاره رو همون؟؟؟

ولی میدونستم اگه باهاش مخالفت کنم باهام لج میکنه و کاسه و کوزمو بهم میریزه به خاطر همین گفتم به من چه من چیکار دارم که پانیز بعدش باکی میخواد باشه؟؟؟

از یه طرف از صبح اعصابم بهم ریخته بود از یه طرفم بابام....

خیلی داغون بودم رفتم خونه و یه شیشه ویسکی گرفتم و تنها تا تهش همشو خوردم وزنگ زدم به یه دختری که تازه باهاش آشنا شده بود اومد اون شبو پیشم موند و تا صبح عشق و حال کردیم....

هروقت اعصابم خورد میشه اینجوری خودمو خالی میکنم....



از زبونه پانید....

اون شب که گذشت و صبحش باصدایه گوشیم از خواب بلند شدم وووای خدا شادیه..،، حالا چیکار کنم؟؟؟

صدامو مریض گرفتم و جواب دادم....

من-جانم شادی؟؟؟؟

شادی-پاشو دیگه مگه نمیخواستی بریم بیرون؟؟؟

من-شادی جان من تب و لرز کردم حالم اصلا خوب نیست همیشه یه روز دیگه بریم؟؟؟؟

شادی-ووای چرا؟؟؟ خوب پاشو حاضرشو پیام دنبالت ببرمت دکتر...

من-نه من اصلا نمیتونم دارو شیمیایی مصرف کنم فقط دارو گیاهی میخورم و مامانم الان داره واسم درست میکنه مرسی عزیزم....

شادی-باشه پس فقط استراحت کن حالا شاید بعدازظهر اومدم بهت سر زدم کاری نداری؟؟

من-نه مرسی عزیزم فعلا خدافا...

قطع کردم و خوشحال بودم که نقشم گرفته حالا میتونم باخیاله راحت درسو بخونم....

بلند شدم و دستو صورتمو شستم و صبونه خوردمو نشستم پایه درس تا بعدازظهر درسو خوندم که گوشی زنگ خورد باخودم گفتم حتما شادیه میخواد بیاد.....

علیرضا بوددددد.... جواب دادم...

من-بله؟؟؟

علیرضا-سلام شادی خوبی؟؟؟؟ چه خبر؟؟؟

من-سلام مرسی تو خوبی؟؟؟

علیرضا - نه خوب نیستم...

من-ووووا چررررا؟؟؟اونجا که باید همه چی خوب باشه؟؟؟

علیرضا -همه چی خوبه فقط...فقط... فقط...

من-فقط چی؟؟؟

علیرضا-من دیشب یه خوابه بد دیدم....

من-چه خوابی؟؟؟

علیرضا-بی ادبیه اگه بگم ولی میگم...

خواب دیدم بهت تجاوز شده....

من-تجا...تجاو...تجاوز...؟

علیرضا اره همچین خوابی دیدم و منه احمقم نمیتونستم هیچ کاری بکنم البته دست وپام بسته بود....

من-تو چرا دست و پات بسته بود؟؟؟

علیرضا -نمیدونم فقط میدونم هرچی تلاش میکردم از دسته اون پسره کثافت نجات بدم نمیتونستم....

من-ایشالله که خیره میگن خواب و نباید تعریف کنی،...

علیرضا-پانیذ توروخدا مراقبه خودت باش خواهش میکنم...اگه موردی هم اینطوری هست به من بگو توروخدا....

من-نه بابا مورد چی؟؟؟من دارم درس میخونم کتر نداری؟؟؟

علیرضا-ببخشید که فکرتو خراب کردم اما فقط خواستم یکم مراقبه خودت باشی

من-باشه مرسی خداحافظا...



وقطع کردم صورتم گل انداخته بود گرگرفته بودم باخودم گفتم فک کنم همین روزاست که ارمان به هدفه کثیفش برسه چون علیرضا اصلا از بگی هرچی خواب میدید خیلی کم بود که تعبیر نشه اینو الان بهم نگفت من خودم میدونستم....

منم تصمیم گرفتم دیگه از خونه بیرون نرم فقط واسه امتحانام باشادی برم و با شادی هم برگردم.....

اون روز شادی نیومد منم صبحه خیلی زود امتحان داشتم

تا آخر شب درس خوندم و بعدم خوابیدم صبحم باصدایه گوشیم که کوک کرده بودم بیدار شدم گفتم به شادی زنگ بزنم اما باز پشیمون شدم اونکه الان خوابه زنگ زدم اژانس و رفتم سر جلسه امتحان امتحانامو دادم و اومدم بیرون بادلارام بودم که چشم خورد به ارمان.....

واااای خدا این چرا اینجوریه چقد بهم ریختست؟؟؟ تا حالا اینجوری ندیده بودمش.....
اومد جلو.....

ارمان و دیدم تو ماشینش بود تا منو دید پیاده شد و اومد جلو وااای خدا این چرا اینجوریه؟؟؟ خیلی بهم ریخته بود اومد جلوم واستاد وااای خدا چه بوگندی میداد معلوم بود از دیشب تا همون موقعی که اومده بود جلو دانشگاه داشته مشروب میخورده...
خودمو یکم کشیدم عقب...

وگفتم چیه چی میخوای؟؟؟

ارمان-این روزا خیلی خوش شانسی...

چرا داره بهم میگه خوش شانسی این که نزدیکه دوهفته لی هست اصلا پیداش نیست.....
گفتم:یعنی چی؟؟؟

ارمان-یعنی هر وقت میخوام گیزت بندازم یه چیزی میشه....

من-اقایه محترم لطفا مزاحم نشین، این وضعیتی نیست که من با شما صحبت کنم ...

ارمان-نیست که وقتی وضعش بود باهام صحبت میکردی....

و رفت سمت ماشینش و سوار شد و رفت....

بادلارام میخواستم برم خونه که امین اومد دنباله دلارام و منو هم رسونم تو راه تعریف کرد که ارما باهاش چیکار کرده!!!

واسه اینکه بادلارام میخواست ازدواج کنه کلا همه زندگیشو بهم ریخته بود....

این دیگه چه اعجوبه ایه....؟؟؟

خلاصه که خیلی بهم گفت مراقبه خودتون باشین و منم گفتم مراقبم....

رسیدم به خونمون که دبدم شادی جلو در واستاده واسش دست تکون دادم امین نگه داشت که پیاده شم شادی رو دید و گفت وای خددا این دختره ذو چقد واسم اشناست
.....

گفتم حتما جلو دانشگاه دیدنش چون بیشتر وقتا میاد دنبالم و گفت احتمالا...

پیاده شدمو خدافظی کردم و اونا رفتن شادی هم پیاده شد وگفت این پسره کی بود؟؟؟ چرا اینجوری نگاهم میکرد؟؟؟ گفتم نامزده دلارامه میگفت تو واسش خیلی اشنایی و از این حرفا....

دیگه چیزی نگفت گفتم اینجا چیکار میکنی؟؟؟ چرا زنگ نزدی؟؟؟

فک کردم الان امتحان داری اومدم دنبالت که ببرمت داشتم بهت زنگ میزدم....
گفتم بریم بالا....

شادی-نه کار دارم تو نمای بریم؟؟؟ راستی بهت شدی؟؟؟

یهو یادم افتاد که من مثلا مریض بودم....

من-اره مامانم بهم جوشونده داد الان بهترم....

شادی-خیلی خوب کاری نداری؟؟؟ نمای؟؟؟

من-نه مرسی برم یکم بخوابم که از دیروز حالم بد بود اصلا نخوابیدم....

شادی-باشه برو خدافظا....

خدافظی کردم و رفت....

از زبونه ارمان...

اینقد خورده بود که نمیدونستم دارم چیکار میکنم؟؟؟

فقط یادمه رفتم جلو دانشگاه پانیز واستادم وقتی اومد یکم باهش حرف زدمو رفتم ،،

رفتم خونه و افتادم روتخت و خوابیدم اخه شبه قیلش همش با اون دختره بودم اصلا
نخوابیدم

ساعتیاه ۶ بعداز ظهر بود که بیدار شدم و گوشیمو برداشتم و نگاه کردم دیدم ۱۳ تا تماسه بی
پاسخ دارم نگاه کرد و دیدم ۱۰ تا شادی بوده و ۳ تا هم بابا.....

زنگ زدم به شادی بوقه اول جواب داد...

شادی-معلوم هست کجایی؟؟؟

من-چیکار داشتی؟؟؟

شادی-تو میخوای هم منو هم خودتو بدبخت کنی نه؟؟؟

من-میگم چی شده.....؟؟؟

شادی-چرا به من نگفتی که این پسره دوستت که یه بار باهم رفتیم بیرون نامزده دوسته
پانیزه؟؟؟؟

من-چرا مگه چی شده؟؟؟

شادی-امروز منو با پانیز جلو خونشون دید اگه بهش بگه چیکار کنیم؟؟؟

من-تو به اون کاری نداشته باش من درستش میکنم و قطع کردم.....

دره خوونه رو زدن رفتم درو بازکردم....

درو باز کردم و بابا پشته در بود

من-چه عجب یاد فقرا کردین؟؟؟



بابا- برو اون طرف خودتو لوس نکن... چرا هرچی زنگ میزنم جواب نمیدی؟؟؟

من- خواب بودم...

بابا- اون چه وقته خوابیدنه؟؟؟

من- اخه دیشب نخوابیدم...

بابا- داشتی خوش میگذروندی؟؟؟

من- اره خیلی هم خوش گذشت... حالا چیکار داشتی چرا زنگ زدی؟؟؟؟

بابا- میخواستم شماره اون دختره رو ازت بگیرم....

من- باباچه عجله ای داری؟؟؟ من هنوز کارم تموم نشده....

بابا- چقد لغت میدی باباجان؟؟

من- من نمیخوام از خودم اثار جرمی به جا بزارم....

دیگه ادامه ندادیم....

بابا اون شب پیشم موند و باهم شام خوردیمو و خوابیدیم....

صبح بیدار شدیم و رفتیم شرکت... توشرکت بودم که یادم اومد که امین شادی رو دیده و زنگ زدم به امین جواب نداد از وقتی با این؟ دوسته پانیز قرار ازدواج گذاشتن من همه چیزشو بهم ریختم چون دوست نداشتم باهاش ازدواج کنه اما هرکار کردم فایده ای نداشت و بامن رابطش خیلی کم رنگ شد....

دوسه بار زنگ زدم جواب نداد دفعه چهارم جواب داد....

امین- بله؟؟؟؟

من- ببین بچه اگه بخوای نقشه منو بهم بریزی هرچی دیدی از چشمه خودت دیدی
ها..... فهمیدی؟؟؟

امین- من که خیلی وقته باتو کار ندارم چی داری میگی؟؟؟



من-اگه بگی به پانیز اون دوستش با من دوست بوده واقعا بد میبینی....

دیگه صدایی نمیومد...

من-الو...الو...الو.....

امین-تو دیگه چه ادمی هستی ارمان خجالت بکش...

من-این چیزا دیگه به تو ربطی نداره....

و قطع کردم.....

به شادی زنگ زدم....

شادی-بله؟؟؟

من-فک کنم خیلی پولداری نه؟؟؟کاسبی ها خوبه نه؟؟؟

شادی-چی میگی تو؟؟؟

من-مگه پولتو نمیخوای؟؟؟چرا کارو تموم نمیکنی؟؟؟نکنه پشیمون شدی؟؟؟

شادی-نه بابا اتفاقا خیل پول لازم دارم خوب من چیکار کنم به زور که نمیتونم بیارمش باید

خودش بخواد که بیاد...هروقت بهش میگم بریم بیرون یه بهانه ای میاره که نمیتونه بیاد....

من-بالاخره یه کاری بکن دیگه...

شادی-باشه ببینم چیکار میتونم بکنم....

خدافظی کردم و قطع کردم.....

از زبونه پانیز.....

سه چهار روزه که هر بار شادی میگه بریم بیرون میپیچونم میگم کار دارم یا مریضم

خلاصه نرفتم.....

گوشیم زنگ میخوره نگاه میکنم شادیه....

والله ای خدا این دختر چرا اینقدر گیره میخواستم جواب ندی اما باز گفتم تنهاست گناه داره و جواب داد.....

من-جان،؟؟؟

شادی-سلام خوبی؟؟؟ چیکار میکنی؟؟؟

من-دارم درس میخونم

شادی-فردا امتحان داری؟؟؟

من -نه واسه هفته دیگه دارم میخونم

شادی-خوب تا فردا بخون که فردا باید بریم بیرون دیگه اعصابم واقعا خورد شده....

گفتم اگه الان بهش بگم نه دیگه خیلی ضایع میشه...

من-حالا ببینم تا فردا چی میشه...؟؟؟

شادی-چی میشه و اینا نداریم دیگه باید بیای

من- باشه حالا اجازه بده یکم درس بخونم....تا فردا بتونم پیام....

شادی-باشه کار نداری؟؟؟

من-نه خداحافظ.....

از زبونه پانید....

خدافضی کرد و قطع کردم تا اخر شب درس خوندمو و اخرش بم خوابیدم....

صبح که شادی زنگ زد اصلا حوصله اینکه برم بیرون و نداشتم اما دیگه باید میرفتم چون

قول داده بودم بلند شدم و دست و صورتمو شستم و لباس عوض کردم و صبونه خوردم

شادی دوباره زنگ زد...

من-جان؟؟



شادی اومده بود و پایین واستاده بود منم رفتم و سوارشدم یه کوله پشتی پر غذا و زیر انداز و نوشیدنی و اینام برداشته بودم چون شادی گفت میریم بیرون شهر....

شادی خیل از شهر دور شده بود تقریبا همیشه گفت اینجا هیچ کس نیست

بهش گفتم شادی کجا داری میری؟؟؟ خیلی دور شدی از شهر ها...

شادی-میرم یه جایه قشنگ یه چند کیلومتر دیگه میرسیم....

داشتیم با هم حرف میزدیم که یه ماشین پیچید جلویه ماشینه ما و استاد....

شادی هم استاد من به محظه اینکه استاد قفله ماشین و زدم....

وااایی خدا اینا چی میخوان؟؟؟ اومد جلو و به شادی گفت قفل و بزن اما من گفتم نزن رفت از تو ماشینش قفل فرمونو آورد و شیشه رو شکست و در باز کرد....

چقد ترسیده بودم اون یکی دیگه اومد سمت من تا میخواستم اسپریه فلغلمو در بیارم اون یکی دیگه که از سمت شادی اومده بود تو کیفمو گرفت و پرت کرد اون طرف....

وووووایی خدا حالا چیکار کنم؟؟؟

خیلی ترسیده بودم گفتم چی میخوان عوضی ها؟؟؟؟ که یکی اومد منو گرفت و برد تو ماشینشون چه زوری داشتن؟؟؟

هرچی دست و پا زدم که نتونه ببرم نتونستم شادی نمیدونم چی شد اما من تو ماشینشون خیلی داد و بیداد میکردم چندتا لگد به این یکی چندتا هم زدم تو صورته اون یکی....

رااننده زنگ زد به یکی و فقط گفت این خیلی شیطونی میکنه چیکار کنیم؟ بعدم گفت باشه و قطع کرد....

دیگه هیچی نفهمیدم....

از زبونه ارمان....

واایی دارن مارنش چقد خوشحالم هر چی میخواد بشه بشه امروز دیگه نمیزارم از دستم در بریم پانیذ خانوم....



نزدیکه یه ساعت گذشت و خبری نشد زنگ زدم بهشون و گفتن تو راهن.....شادی زنگ و زد و گفت پولمو بده که باید خونمو عوض کنم وگرنه گیر میفتم یه شماره کارت ازش گرفتم و رفتم واسش ۲۰میلیون ریختم کاری که واسم کرد خیلی بیشتر از این حرفا ارزش داشت.....

از بالا نگاه میکردم که دیدم اومدن زود لباس تنم کردم از پله ها رفتم پایین.....
(دوستان اگه میخوان حمایت کنین لطفا کامنت بزارین.....مرسی)

از پله ها اومدم پایین و دیدم عقب بیهوشه دوست نداشتم تا قبله اینکه من بهش دست بزنم کسی بهش دست بزنه و به فرهاد گفتم برو بالا و پتو بیار آورد و بغلش کردم و گذاشتمش تو پتو و بچه ها پتو رو گرفتن و بردن بالا منم رفتم بالا پولشونو دادم و رفتم.....
خوب حالا من و پانید خانوم تنهایییم... اینبار دیگه نمیزارم قسر در بری.....

میخواستم صبر کنم به هوش بیاد اما گفتم اگه بفهمه که عمرا نمیزاره پس گفتم ولش کن دیگه تا بهوش نیومده

والای این دختر چقد شیرینه اصلا ادم ازش سیر نمیشه تا یکی دو ساعت همینطور مشغول بودم چرا بهوش نمیا پس نکنه مرده باشه ؟؟؟؟ دیدم دستاش داره تکون میخوره زود بلند شدم و لباسمو تنم کردم و از اون خونه رفتم.....

اخی حالا دلم خنک شد بالاخره کاری که میخواستمو انجام دادم.....
از زبونه پانید.....

وایی خددااااا سرم چقد درد میکنه....

دست و پام اصلا حس نداره....

چشامو باز کردم اینجا کجاست؟؟؟ من اینجا چیکار میکنم؟؟؟

والای خدا اینجا خوووون ریخته.....



دنیا روسرم خراب شد چشم دوباره سیاهی رفت.....

اصلا نمیتونستم تکون بخورم مممم.... وای خدا حالم چقد بده؟؟؟ یاده ارمان افتادم و یاده اونایی که بیرون شهر جلومونو گرفتن.....

اره خودشه کاره ارمانه بالاخره کار خودشو کرد اشغاله عوضیه کثافت....

وای خدا یعنی من دیگه دختر نیستم؟؟؟؟ یعنی عفتم از دست رفت؟؟؟ یعنی دیگه شرافت ندارم؟؟؟

دوباره از هوش رفتم

فک کنم باز دوسه ساعتی بیهوش بود...

وقتی به هوش اومدم با خودم میگفتم بین اقا ارمان باهات چیکار بکنم؟؟؟ به خاکه سیاه مینشونمت حیووووون....

برگشتم بالا سرمو نگاه کردم کیغم بالا سرم بود کشیدمش سمته خودمو توشو نگاه کردم دیدم گوشیم توشه برداشتم و شماره دلارامو گرفتم..... جواب داد.....

من-دل..... دلا..... دلارام.....؟؟؟

دلارام-جونم پانیز جون چی شده؟؟؟

من-اون حیووون کاره خودشو کرد....

دلارام-یعنی چی واضح حرف بزنم بینم چی میگی؟؟؟ گریه نکن...

من-کاری که گفته بود انجام میده رو کرد...

دلارام-وای پانیز چی داری میگی؟؟؟ بگو به جون مامانم...

من-به خدا کرد....

دلارام-الان کجایی؟؟؟ چیکار میکنی؟؟؟

من-نمیدونم کجام تو یه خونه ام تنهام ...

دلارام-خوب ادرس بده پیام...

من-نمیدونم کجام من بیهوش بودم منو آوردن اینجا...

دلارام-چی شد کجا بودی مگه...؟؟

من-ای بابا دلارام بیست سوالی راه انداختی من میگم داغونم تو هم هی سوال کن...؟؟؟

خوب لاقل اون GPS گوشیتو روشن کن که بتونم پیدات کنم

روشن کردم و گوشیمو انداختم اون طرف و نمیدونم خوام برد یا باز بیهوش شدم ...

با تکون دادنیه دلارام بیدارشدم . وقتی دیدمش زدم زیر گریه اینقد گریه کردم که دیگه هیچ جونی تو تنم نمونده بود

من تموم شدم دیگه پایانه یک دختر که میگن یعنی این....

باز از حال رفتم اینبار تو بغله دلارام دیگه هیچی نفهمیدم.....

چشامو که باز کردم تو بیمارستان بودم....

(دوستان هنوز جاهایه باحالاتش موندههرکی خوشش اومد کامنت بزاره مرسی....)

چشامو باز کردم و تو بیمارستان بود باز یادم اومد که چی شده؟؟؟وووووای خدا زیر دلم چه دردی میکرد....

خدااااییاااا این صدایه مامانمه که داره گریه میکنه ...

کی به اینا گفته حتما دلارام گفته دیگه جز اون که کسی نمیدونست

صدایه بابامم میاد که داره باصدایه بلند فحش میده...

دلارام اومد تو و دید دارم گریه میکنم.....

اومد جلو وبغلم کرد گفت حالا کاریه که شده مگه من نگفتم با این شادی راه نرو یا باهات صمیمی نشو....

هیچ جوابی نداشتم به مامانم بدم سکوت کردم و هیچی نگفتم...

بابام اومد تو خیلی عصبانی بود و اومد سمتم که مامانم جلوشو گرفت...

گفت یامیگی کی بوده یا میکشمت...

گفتم باباجون من به خاطر خودت هیچی نگفتم بهت...

وصداهش بالاتر رفت و گفت من به درک حالا با این اروریزی چیکار کنم؟؟؟

دلارام رفت و بابا رو برد بیرون....

پرستلر اومد تو گفت چه خبره؟؟؟ اینجا بیمارستانه ها....

مامانم خیلی گریه میکرد دلم خیلی واسش میسوخت ...

به پرستاره گفتم کی میتونم برم از اینجا؟؟

گفت فشارت خیلی پایینه سرمت تموم شه فشارتو بگیرم اگه خوب شده بودی میتونی بری.... رفت بیرون....

واللای خدا کی تموم میشه این کابوسه لعنتی...؟؟؟ نیم ساعت بعد پرستار اومد فشارمو گرفت و گفت میتونی بری... دلارام رفت برگه ترخیصو گرفت و رفتیم خونه ...

دلارام رفت و بابا برگه ترخیص اومد...

خدایاا حالا من چجوری برگردم تو اون خونه؟؟؟ چطوری تو چشمه مامان و بابام نگاه کنم؟؟؟ واقعا شرمنده ام هرچن که من کاری نکرده بودم...

اون شب دلارام با ما اومد خونه و واسه اینکه من تنها نباشم و کاری دسته خودم ندم پیشم موند....

یه هفته همینطوری گذشت بدون اینکه من از اتاق بیام بیرون واقعا افسرده شده بود دیگه از اون پانیز سرحال و شاد خبری نبود تبدیل شده بودم به یه ادمه ناراحت و افسرده..

خدالعنتت کنه ارمان عوضی.....



فقط مامان غذامو میورد تو اتاق و بدون هیچ حرفی میرف بیرون من که بیشتر غذاهامم نمیخوردم چون واقعا از گلوم پایین نمیرفت...

بعده یه هفته دلارام اومد و گفت پاشو بریم خونه شادی ببینیم اونجا هست یانه منم بلند شدم با بی میلی لباس پوشیدم و میخواستم برم که بابام با عصبانیت کجا؟؟؟

دلارام-عمو جون داریم میریم خونه اون دختره که ببینیم هنوز اونجاست یانه....

بابام تو این یه هفته همش تو کلانتری بوده و پیگیر...

همش به من میگفت اگه ادرسی از این پسره داری که بگو من برم ادبش کنم اما من میگفتم ندارم چون میترسیدم اگه بره بلایی سر بابام بیاره...

خلاصه که بابام صداشو برد بالا گفت بسه هرچی تا حالا ابرو ریزی کرده دیگه تحملشو ندارم ...

من دوباره گریه گرفت و اشک از چشم میریخت...

که دلارام گفت:عمو جون تقصیر پانید نبوده که مگه پانید با میله خودش رفته؟؟؟

بابا-اگه زودتر به من میگفت نمیزاشتم اینطوری بشه هرجوری بود جلوشو میگرفتم...

دلارام-پانیدم به خاطر خودتون نگفته....

بابا-هربلایی هم سرمن میومد بهتر از این ابروریزی بود ...

دلارام دیگه ادامه نداد....

و راه افتادیمو تو راه من ادرس و به بابام دادم...

رسیدیم رفتیم بالا هرچی در زدیم کسی درو باز نکرد بابام دیگه داشت درو میشکست که همسایه کناریشون اومد بیرون و گفت اینا یه هفته ای میشه که از اینجا رفتن....

خددددد!!!! ساختمون داشت دور سرم میچرخید واقعا حالم بد شد و نشستم رو زمین....

دلارام اومد بغلم کرد و گفت خوبی؟؟؟ منم با اشاره سر گفتم اره وزیر بغلمو گرفت و بردم تو ماشین....

رفتیم تو خونه و دلارام خدافظی کرد و رفت منم که طبقه معمول رفتم تو اتاقم دیگه از امتحانام یادم رفته بود

خیلی داغون بود نشستم رو تخت دوباره بغض گلومو گرفت و مته ابر بهار بارید همینطور که داشتم گریه میکردم رفتم جلو ایینه اون چشایه خوشگل تبدیل شده بود یه چشایه پف کرده چشم خورد به بسته تیغه جلو ایینه دستم بردم سمتش و یه دونه برداشتم رفتم در اتاق و قفل کردم نشستم رو تختم

همش به خودم میگفتم من که اینقد باعث ناراحتیه پدر و مادرم چرا زنده باشم؟؟؟ به چه امیدی زندگی کنم؟؟؟ اصلا چرا باید زندگی کنیم؟؟؟ تیغ و گرفت دستم و

نشستم رو تخت و تیغ و گذاشتم رو دستم خیلی داغون بودم دیگه از زندگی سیر شده بودم....

تا میخواستم بکشم گوشیم زنگ خورد دلارام بودم اول که میخواستم جواب ندم اما گفتم حالا جواب بدم بعد.....

جواب دادم.....

من-بله دلارام؟؟

دلارام-باز داری گریه میکنی؟؟

من-گریه نکنم چیکار کنم؟؟؟

دلارام-پاشو بابا خدایزنگه انتقامتو بگیر چرا همش گریه میکنی؟؟؟

من-مگه من سرنخی دارم که بخوام انتقام بگیرم؟؟؟ بعدم اونا اینقد پولدارن که ککشونم نمیگزه....

دلارام-پاشو بابا امین ادرسه خونه مامانه شادی رو پیدا کرده...

من-خوب میخوام چیکار؟؟؟ بعدم شادی گفته بود که اونا تهران نیستن شهرستان....



دلارام-چقد تو خنگی پانیز جونم؟؟؟اگه یه شاهد داشته باشی که ارمان و قشنگ میندازی زندان...

من-عمرا شادی شهادت نمیده چون خودشم همدستش بوده...

دلارام-خوب تو بهش بگو اگه شهادت بده تو از اون شکایتی نمیکنی....ما از صبحه در خونه مامان شادی واستادیم با امین هر وقت بیاد بهت زنگ میزنم که با عمو بیای....
من-باشه عزیزم مرسی.....

قطع کردم و دوباره به تیغه تو دستم نگاه کردم و با خودم گفتم بزار انتقاممو بگیرم بعد خودمو راحت میکنم و بلند شدم تیغ و گذاشتم سرجاش و دراز کشیدم به ثانیه نشده خواب برد دوساعتی خوابیدم فک کنم که گوشیم زنگ خورد دلارام بود زود جواب دادم...

من -جاااااااااا؟؟؟

دلارام-پاشو زود به عمو بگو و زود بیا که اومد احتمال داره زود بره....خونشون نزدیکه خونه شماست...خیابونه....

زود بیای ها.....

من-باشه عزیزم....

رفتم از اتاق بیرون ودوباره با چهره عصبانی بابام روبرو شدم ...

بابا دلارام زنگ زد و گفت ادرسه خونه مامانه اون دختره رو پیدا کرده.....

بابام مته فتر از جاش پرید و گفت :جدی؟؟؟کجاست؟؟؟

من-الان در خونشن اون دختره شادی هم اونجاست گفت فقط زود بیاین که نره بیرون...

بابا-خوب تو چرا حاضر نیستی؟؟؟ادرسو بده من برم تا تو بیای دیر میشه...

من-نه من تاوقتی شما کفشاتونو پاتون کنین حاضر شدم و اومدمخونشون نزدیکه خونه ماست.....

لباسمو عوض کردم زود رفتم؟بابا اینقد تند میرفت که من ترسیده بودم...



رسیدیم و ماشینه امین و دیدم در خونشون پیاده شدم و رفتم پیشه دلارام گفتم کدومه
 بادست نشون داد گفت حالا میخوای چیکار کنی؟؟؟؟
 هیچی نگفتم و از ماشین پیاده شدم بابامم اومد پیشم ...
 رفتم در خونشونو زنگشونو زردم....
 یه خانومه مسنی در و باز کرد و گفت بفرمایید.....؟؟؟
 گفتم شادی هست؟؟؟؟
 اون-بله، شماااااا؟؟؟؟
 من-بهش بگین یکی از دوستاش اومده کارش دارم..
 اون-چند لحظه صبر کن،...
 و رفت تو و بعده چند لحظه.....
 مامنش رفت و تو گفت چند لحظه صبر کنین شادی اومد دمه در منو که دید رنگش شد
 مته کچ اصلا نمیتونست حرف بزنه...
 بهش گفت خیلی نامردی من بهت اعتماد کرده بودم چرا بهم نامردی کردی و گریم گرفت....
 بابام رفت سمتش و من دستشو گرفتم و مانعش شدم و گفتم بابا ول کن اینجور ادما
 ارزششو ندارن ...
 اول که میخواست انکار کنه که همچین کاری کرده گفت مگه من چیکار کردم؟؟؟
 من-خودت بهتر میدونی چیکار کردی و باید تاوانشو بدی.....
 گریش گرفت و اشکاش دونه دونه میریخت بهش گفتم اگه نمیخوای مامانت بفهمه لباس
 بپوش بیا بیرون حرف بزنیم ...
 شادی-باشه میام ولی سوار ماشین نمیشم...
 چون میخواستیم ارمان نفهمه که امین خونه مامانه شادی رو گفته کجاست قبله اینکه
 زنگشونو بزنم اونا رفتن....

بعده پنج دقیقه شادی اومد و رفتیم تا سرکوچشون....

بهش گفتم باید بیای شهادت بدی که کاره ارمان بوده....

شادی-تورو خدا این یه کارو ازم نخواین چون اگه شهادت بدم هم خودمو هم خانوادمو
بیچاره میکنه...بعدم پایه خودمم گیره...

من-اگه شهادت بدی من از تو شکایتی ندارم فقط میخوام اون عوضیمبه سزایه کارش
برسه....

شادی-به خدا منو مجبور کرد همچین کاری بکنم من راهه دیگه ای نداشتم....

من-حالا من حرفامو زدم توهم فکراتو بکن و بهم زنگ بزنی خبرشو بده...اما اگه نخوای
شهادت بدی من شکایت میکنم هم از تو هم از اون کثافت....

بابام گفت ادرس ازش داری؟؟؟؟

شادی-اره ادرسه اپارتمانشو دارم...

بابا-واسم بنویس.....

گفتم بابا بیخیال...

بابا-من که باهاش کاری ندارم اصلا نمیرم واسه کلانتری میخوام ،شادی خیلی ترسیده بود
....

قرار شد خبر بده بهم و با بابا برگشتیم خونه....فردا صبح بابارفته بودکلانتری و ادرس و
بهشون داده بود....

خداروشکر ارمان فک میکرد خودم ادرسو دادم چون یه بار منو برده بود خوش و من وقتی
میخواستم فرار کنم فهمیدم کجا بودم....چند روز بعدش یه احضاریه اومد دمه خونمون
واسه همین دادگاه رفتم از پستیچی گرفتم و اومدم تو....

رسیدم تو اتاقم که گوشیم زنگ خورد....

نگاه کردم ارمان بود....



جواب ندادم، یعنی اصلا حوصله اینکه تهدیداشو گوش کنم نداشتم چون احتمالا یکی از ای احضاریه ها رفته بود به ادرسه خورش

دوسه بار زنگ زد جواب ندادم یه اس ام اس اومد از ارمان بود بازش کردم نوشته بود با دمه شیر بازی نکن پانیز خانوم یه شوخی کردی که اینم تاوانش بود دیگه ادامه نده لطفا که خیلی بدتر از این حرفا میشه.....

منم دیدم حرفاش خیلی بو تهدید میده گفتم بچرخ تا بچرخیمو گوشیمو خاموش کردم رفتم برگه احضاریه رو نگاه کردم دیدم وقته دادگاه ماله یه هفته دیگه بود

امروز روزه دادگاست.....

امروز روزه دادگاست و من از خواب بیدار شدم شمازه شادی رو گرفتم جواب داد...

شادی-بله؟؟؟

من-چی شد تصمیمتو گرفتی؟؟؟

شادی-اگه تصمیمو نگرفته بودم الان این خطم روشن نبود و جواب نمیدادم....ارمان همون اولش بهم گفته بود که اگه پانیز شکایت کرد نباید شهادت بدی اگه شهادت بدی واست بد تموم میشه...

من-اگه شهادت ندی پایه خودتم گیره...

شادی-ول کن بابا دیگه شهادت میدم فوقش میکشه منو دیگه...

من-مگه ادم کشتن علکیه؟؟؟

شادی-واسه ارمان اره علکیه،مگه تجاوز جرمش کمتر از قتلہ؟؟؟ دیدی چه راحت انجام داد؟؟؟

من-اگه تو باهش هم دستی نمیکردی عمرا نمیتونست ژن به تو اعتماد کردم....

شادی-منم مجبور بودم....حالا خداکنه به مامانم کاری نداشته باشه فقط،خودمو هرکار کرد
اشکالی نداره....

من-خوب خونتونو عوض کنین...

شادی-حالا که دیگه دیر شده..

من-دادگاه امروزه ساعت ۱۰

شادی-باشه پس میبینمت...

قطع کردم رفتن بیرون از اتاق دیدم بابا حاضره نشسته تو پذیرایی رفتن دست و صورتمو
شستم و صبونه اوردم با بابام خوردیم....

ازوقتی خونه مامانه شادی رو پیدا کرده بودیم یکم بیشتر از اتاق میومدم بیرون...

راه افتادیمو و رفتیم دادگاه شادی اومده بود و شهادت دادورفت....

مام برگشتیم خونه دلم واسه کتابامو و دانشگام تنگ شده بود رفتن کتابمو باز کردم و
میخواستم بخونم که با یادم افتاد چه بلایی سرم اومده و باز اشکام ریخت رو کتابمو
خیسش کرد

کتابمو بستم و رفتن دراز کشیدم دیگه واقعا نمیتونم هیچ کاری بکنم.....

یه هفته بعدش شادی زنگ زدحوصلشو نداشتم جواب بدم هرچی باشه اون باعثه این کار
بود....

دوبار زنگ زد دفعه سوم جواب دادم...

من-بله؟؟؟؟؟

شادی -پا.....پان.....پانید.....

من-چی شده؟؟ چرا گریه میکنی؟؟؟

شادی-پانید مامانم تصادف کرده،مطمئنم کاره ارمانه چون زده و فرار کرده

من-واااای خدا ازش نگذره،حالا حاله مامانم چطوره؟؟؟؟؟



شادی-مامانم تو کماست حالش اصلا خوب نیست دکترا گفتن امدی بهش نیست...پانید
جون من تو دنیا فقط همین مامانو دارم اگه چیزیش بشه من چیکار کن م؟؟؟

من-خیلی خوب حالا گریه نگو ایشالله که حالش خوب میشه،....

اگه حالش خوب نشه من اون ارمانه عوضی رو میکشم...

من-باشه حالا اروم باش.....

و قطع کردرفتم به بابام گفتم دیدی باباجون واسه چی من به شما نگفتم؟؟؟؟دیدین
دوروز نگذشت از شهادته شادی چه بلایی سرش آورده اگه منم به شما میگفتم همینطور
میشد....

بابا-هرچی که میشد بهتر از این وضعیته الانه.....

من-دوست ندارم سر شما بلایی بیاد باباجون.....

بابا-حالا این دختره چی گفت ؟؟؟حاله مامانش خیلی بده؟؟؟

من-دکترا گفتن امیدی بهش نیست.....

بابا-خدا بهش صبر بده.....

و دوباره برگشتم تو اتاقم و دوباره گریه گرفتم اخه بابام خیلی ناراحته از این وضعیته من....
خودمم خیلی ناراحتم اما بابام داره اذیت میشه واقعا از اون روز تا حالا قده ده سال پیرتر
شده...الهمی بمیری ارمان عوضی....

از زبونه ارمان.....

(دوستان لطفا کامنت بزارین)

از زبونه ارمان....

زود لباسمو تنم کردم و زدم بیرون از اون خونه رفتم خونه یکی از دوستانم و خوابیدم
نمیدونم چرا اینقد خسته شده بود انگار کوه جابه جا کردم....

بیدار که شدم شادی زنگ زد و گفت خونه رو عوض کردم منم گفتم به من ربطی نداره من بیست تومن پول واست ریختم دیگه هم کاری به کارت ندارم....

فک کنم از همون اوله اشنايش با پانيز دنباله خونه بوده که يه روزه عوض کرد خونه رو....

اون خطی که پانيز داشته و از تو گوشيم دراوردم

فرداش خطو گذاشتم بينم پانيز خانوم ياده ما کرده يانه؟؟؟ بلهههه دوسه بار زنگ زده بود به خطم....

دوباره خطمو عوض کردم

حدوده يه هفته از اون شب ميگذره و امروز يه احضار يه افتاده بود تو خونم برداشتم و ديدم ماله پانيز شکايت کرده بود وقتی خوندم ديدم ماله هفته ديگست و رفتم بهش زنگ زدم جواب نداد واسش يه اس فرستادم که داري بادمه شير بيازي ميکني يه شوخي کردی تاوانشم ديدی پس ادامه نده که خيلي بدتر از اينما ميشه ...

يه جوابه دندون شکن بهم داد نوشته بود: بچرخ تا بچرخيم...

ديگه جواب ندادم چون من که خيالم راحت بود اينقد فاميل و اشنا تو دادگاه و پاسگاه دارم تازه اگه اونام نباشن پول دارم...

مطمئن بودم بامن کاری نميتونه بکنه....

من که دادگاه نرفتم گفتم اگه بپرسن چرا دادگاه نيومدی ميکم احضار يه ها اصلا به دسته من نرسيده....

بعد يه هفته ديدم يه احضار يه ديگه اومد نوشته بود باشهادت شاديه... شما متهم هستيد فهميدم که شادی داره يه کارايی ميکنه زنگ زدم جواب نداد.....

بهش اس دادم که مگه قرار نبود عوضی بازی درنياری؟؟؟ جواب نداد واقعا عصبی شده بودم

به يکی از زيردستام زنگ زدم و گفتم بره يه کاری بکنه که حسابيه کار دستش بياد اونم رفته بود و بهم زنگ زد و گفت مامانشو زير گرفته....



گفتم خوبه بزار حساب به کارشو بکنه و دیگه نره دادگاه چون هرچی شواهد بیشتر باشه کار واسم خیلی سخت تر میشه....

باز احضاریه دومی هم که اومد دیدم بازم رفته و شهادت داده ..

به همونی که رفته بودو مامانشو زیر گرفته بود گفتم بره و شادی رو بکنه تو ماشین و واسم بیاره....

تو شرکت بودم که زنگ زد بهم گفت دارم میارمش گفتم ببرش خونه و دمه در واستا تا من پیام....

گازشو گرفتم و رفتم خونه اوردش بالا و تا میخورد زدمش و گفتم مگه بهت نگفتم که غلطه زیادی نکنی؟؟؟؟

اونم گفت اگه شهادت نمیدادم از خودم شکایت میکرد و منو مینداخت زندان...

من-به درک که تو بری زندان اینجا باشی که کثافت کاری کنی؟؟؟؟...وسایلتو جمع میکنی و میری جایی که هیچ کس پیدات نکنه وگرنه اینبار بهت رحم نمیکنم ومیکشمت....

شادی-من پول ندارم....

من-این آخرین باریه که بهت پول میدم اونم به خاطر خودم پول میدم نه به خاطر تو....

بلندشده و خودشو مرتب کرد و رفت...

دیگه خیالم از این راحتی حالا باید پانیز و یه کاری کنم که بیخیال بشه این یکی خیلی سخته.....

فرداش رفتم دانشگاهش هرچی منتظر شدم نیومد

یه اس بهش دادم و نوشتم به بابات بگو میره بیرون حواسشو جمع کنه تصادف نکنه....

یه قصدایی؟ داشتم اما هنوز به مرحله اجرا نرسیده بود منتظر بودم این دادگام برگزار بشه بعد انجام بدم....

(واقعااز حمایتون کماله تشکر و دارم...مرسی)

اونجام هرچی منتظر مونديم نيومد....

هرچند اون شهادتش ثبت شده بود اما بايد سه جلسه دادگاه و حضور داشت نيومد همچين فرقي هم نكرد ولي ميومد بهتر بود....

فرداش حكمه جلبشو وكيلم آورد داد به بابا و بابا هم با مامور رفت جلو اپارتمانش ...

زنگ زد وگفت بردنش بازداشتگاه...چقد خوشحال بودم كه بالاخره يكم اذيت ميشه هرچند ميدونستم با پولی كه اونا دارن اون تو نميمونه....

فردلش كه بابا رفته بود كلانتری گفته بودن تحته سند آزاد شده من كه ميدونستم سندی در كار نبوده

بابام خیلی عصبانی شده بود....

فرداش بابام رفت بيرون كار بانكي داشت از حياط كه رفت بيرون چند ثانيه بعد يه صدایه ترمزی اومد خیلی ترسيدم بدو بدو رفتم بيرون و ديدم بابام واستاده وسطه خيابونه و رنگش مته گچ شده بود...

رفتم دستشو گرفتم و گفتم باباخوبی؟؟؟ چی شد؟؟؟

بابا-نزدیک بود يه پرايدي بزنه بهم....

من-كو؟؟كجاست؟؟؟

بابا -فقط زد رو ترمز و بعد رفت...

من-باباجون مگه من نگفتم مراقبه خودتون باشين؟؟؟؟حالا نميشهچند روزی از خونه بيرون نیای؟؟؟ بابامن ميترسم...

بابا-خوب كار بانكي داشتم....

من-حالا چند روز ديگه انجام بده

من-علیرضا تورو خدا بیخیال.....

علیرضا-اینقد گفتی بیخیال بیخیال اخرش این شد دیگهمن فقط پام برسه تهران اون پسره رو جلو خودت میکشم حالا ببین ...خیلی دنباله بلیطه هواپیما گشتم پیام اما نشد ازصبح که فهمیدم دارم مته دیوونه ها به خودم فحش میدم...

من-ازکجا فهمیدی؟؟؟

علیرضا-زنگ زدم به عمه داشت گریه میکرد اینقد قسمش دادم که بالاخره گفتمن که بهت گفتم خوابتو دیدم الان خوابم تعبیر شد اون عوضی داره اونجا واسهخودش میگرده و منم اینجا نمیتونم هیچکاری بکنم.....

من-ولش کن اون ارزشه این حرفارو نداره؟؟؟

علیرضا-بزار فقط پایه من به اون خراب شده برسه بعدمیفهمی یعنی چی؟؟؟؟؟

من-کی میخوای بیای؟؟؟؟

علیرضا-اولین پروازی که گیر بیارم میام.....

من-به خاطرمن خودتو از کارت نندازی...

علیرضا-دیگه واسم کارمهم نیست هیچی دیگه واسم مهم نیست تا اون عوضی رو ادم نکنم.....

یه دفعه قطع شد فک کنم شارژش تموم شد منم دیگه زنگ نزدم.....

بابام اومد تو اتاقم

بابایی یه چیزی میگم ناراحت نشو....

من-جانم بابا؟؟؟؟

بابا-یه مردی که زنش مرده میخواد امشب بیاد خواستگاری بیا قاله قضیه رو بکنیمسنشم زیاد نیست دوسه سال ازت بزرگتره....

من-بابا من که ازداج نکردم که بخوام با کسی که ازدواج کرده ،ازدواج کنم.....!!!



بابا-میدونم عزیزم فقط این موضوع بینه همه همسایه ها پیچیده.....

من-اگه تجربه منو تو این خونه ندارین خودمو میکشم اما زنه مردی که ازدواج کرده نمیشم

.....

بابا-این چه حرفیه دخترم من واسه خودت میگم که سروسامون بگیریبگم نیان

پس؟؟؟نمیخوای؟؟؟

من-نه بابا به هیچ وجه

گفت باشه رفت بیرون.....

فدایه بابام بشم که اینقد خوبه

یه هفته بعد علیرضا زنگ زد که.....

(دوستان حمایت فراموش نشه ؟مرسی)

جواب دادم....

من-بله؟؟

علیرضا-سلام خوبی؟؟؟

من-مرسی خوبم.....

علیرضا-من واسه هفته دیگه بلیط گرفتم که پیام

من-حتما کار و زندگیتو ول کردی میخوای بیای ها؟؟؟

علیرضا-من دیگه؟کار و زندگی ندارم....

من-یعنی چی علیرضا؟؟؟

میخوای بیای که چی بشه؟؟؟ میخوای چیکار کنی؟؟؟

علیرضا-میخوام پیام تا اون عوضی رو حالشو جا بیارم....

من-ای بابا میخوای واسه خودت دردرس درست کنی؟؟؟



علیرضا-اره من دنباله دردم تو به این کارا کار نداشته باش....

من-باشه کاری نداری؟؟؟

علیرضا-نه خدافا

وقطع کرد.....

داشتم با علیرضا حرف میزدم که پشته خطم یه شماره ای داشت زنگ میزد....

قطع کردم و دوباره زنگ زد....

جواب دادم....

من-بله؟؟؟

اون یارو-سلام عزیزم خوبی؟؟؟

من-سلام مرسی شما؟؟؟؟

اون یارو-من یکی که میخوام بهت کمک کنم...

من-چه کمکی؟؟؟ من کمک نیاز ندارم....

اون یارو-من میدونم چه بلایی سرت اومده...

من-خوب که چی؟؟؟

اون یارو-بزار خودمو معرفی کنم....

من بابایه ارمانم.....

من-نذاشتم حرفشو تموم کنه گفتم چیکار داری؟؟؟ چرا زنگ زدی؟؟؟

بابا ارمان-بیا باهم باشیم من ازت خیلی خوشم اومده از اون روزی که اومدی شرکت همش

تو فکرتم....



من-برو گمشو من اومدم اونجا که اون موقع کمکم کنی حالا میخوای چیکار کنی واسه
من؟؟؟؟؟ خاک توسرتون کنن که همتون پستین عوضی ها برو گمشو دیگه به من زنگ
نزن...

قطع کردم.....

اعصابم واقعا خورد بود گریم گرفته بودم نشستم روتخت و هق هق کردم.....

یه هفته گذشت و علیرضا زنگ زد و گفت رسیده تهران.....

اومد خونمون خیلی عصبانی بود گفت ادرسه این عوضی رو بده من تا بفهمه باکی
طرفه؟؟؟؟؟

هرچی گفتم بیخیال تو رو خدا واسه خودت؟ دردرس درست میکنی هرچی میگفتم حرفه
خودشو میزد فقط میگفت ادرس بده و مجبور شدم بهش بدم.....

گفت تو چیکار داری من یه کاری میکنم که اصلا نفهمه من کی هستم.....؟؟؟

رفت از خونه بیرونخیلی دلم شور میزد داشتم دیوونه میشدم.....

از زبونه ارمان.....

یه هفته ای گذشته بود و رفتم شرکت و برگشتم خونه

داشتم نهار میخوردم که زنگه اپارتمان خورد

از چشمی نگاه کردم یه پسره بود درو بازکردم و یهو خودشو انداخت تو خونه و پرید به من
بدونه هیچ دلیلی همش میزد منو گفتم چته خوب؟؟؟ چرا میزنی؟؟؟؟

گفت واسه اینکه پروییخیلی منو زد و بعدم راهشو کشید و رفت.....وقتی رفت خیلی
کوبیده بود تنم نمیتونستم بلند شم ازجام.....

زنگ زدم به دوستم اومد خونه و گفت کی بوده؟؟؟ چجوری جرات کرده که بیاد تو خونه
وبزنت؟؟؟

گفتم نمیدونم کی بود و واسه چی میزد خیلی هم زور داشت هرکاری میکردم نمیتونستم از
زیر دست وپاش دربیام....



از زبونه پانید....

زنگ زدم به علیرضا....

زنگ زدم به علیرضا خدا این چرا جواب نمیده خوب ده بار زنگ زدم تا آخر جواب داد...

من-سلام علیرضا خوبی؟؟؟

علیرضا-سلام مرسی....

من-چی شد؟؟؟چیکار کردی؟؟؟

علیرضا-هیچی رفتم تو اپارتمانم تا میخورد زدمش و الانم بیرونم....

من-اون چیکار کرد؟؟؟

علیرضا-اون فقط کتک خورد، تو از چیه این ادم میترسی؟؟؟

از اینکه اگه بشناست با پولی که داره خیلی اذیت میکنه....

علیرضا-اولا که نشناخت منو بعدم غلط میکنه اذیت کنه...

من-باشه میای خونه؟؟؟

علیرضا-اره حاضر شو میام بریم باهم نهار بیرون....

من-اصلا حال و حوصله بیرون رفتن و ندارم....

علیرضا -کارت دارم میخوام باهات حرف بزنم....

من-باشه به مامان بگم بهت خبر میدم...

قطع کردم و انگار مامانم از همه چی خبر داشت تا بهش گفتم گفت برو....

به علیرضا زنگ زدم و گفتم بیاد دنبالم....

رفتیم به رستوران شیک و نشستیم علیرضا شروع کرد....

علیرضا-پانیدزززز؟؟؟

من-بله؟؟؟؟

علیرضا-ببین پانیز واسه من با قبلا هیچ فرقی نداری هنوز همون پانیز پاک و ساده ای....من میخوام دوباره که هیچی واسه بار صدم ازت خواستگاری کنم...،،من خیلی دوست دارم...هرکاری کردم فراموشت کنم نتونستم ازت دور شدم باز نشد خواستم سرمو به کار گرم کنم که فراموشت کنم بازم نشد.....بیا و اینبار با من یکم مهربون باش و جوابت مثبت باشه....

وای نمیدونین تو دلم چقد خوشحال بودم داشتم بال درمیاوردم.....

من-ببین علیرضا من دیگه پانیز قبل نیستم ها شاید یکم عصبی تر و حساس تر شده باشم از نظر جسمی هم که میدونی دیگه....

علیرضا-من همه چی رو میدونم نگرانه هیچی نباش و فقط به ایندمون فک کن باشه؟؟

من-حالا من باید همین الان جواب بدم؟؟؟؟

علیرضا-نه الان که نه من که ده خیلی وقته صبر کردم اینم روش تا فردا بعداز ظهر خبریده که به بابا و مامانم بگم بیان.....

من-اونام میدونن این قضیه رو ...؟؟؟

علیرضا نمیدونم اگه عمع نگفته باشه که از کجا میخوان بدونن؟؟؟بعدم واسم مهم نیست میدونن یا نه مهم اینه که من خیلی وقته انتخابمو کردم....

من-باشه من تا فردا عصر جوابمو بهت میگم اگه نه بود چی؟؟؟

علیرضا-نه دیگه تو رو خدا دیگه طاقت ندارم باور کن.....

من-حالاتا فردا....

ناهارمون خوردیم و علیرضام اومد خونه ما تا شب باهم کلی درس کار کردیم....

علیرضا خیلی بهم روحیه داد و گفت درستو بخون و زندگیتو بکن انگار نه انگار اتفاق افتاده.....

شب و همونجا خوابید.....



من-مامان جان من که نمیخوام خودمو بهشون بندازم که همه چی رو پنهون کنم که....

مامان-هرطور که خودت میدونی....

رفتم بیرون و دیدم علیرضا تو پذیرایی نشسته بود رفتم کنارش نشستم و گفتم....

من-علیرضا تو باید به مامان و بابات بگی واسم چه اتفاقی افتاده بعد به فکر بقیه چیزا باشی....

علیرضا-باشه میگم بهشون.....

علیرضا فردا صبحش رفته بود خونشون که خارج تهران بود

بعدازظهرش داییم زنگ زد به مامانم و گفت چرا به من نگفتی که همچین چیزی شده؟؟؟؟

مامانم گفت :اخه چیزه تعریفی نبوده که زنگ بزنم به همه بگم داییم گفته بود چطور

پانید از اون روز راضی نبود باعلیرضامازدواج کنه حالا دیگه راضی شده؟؟؟بهش بگو به

مخالفتش ادامه بده چون مام دیگه مخالفه ازدواجه این دوتا هستیم.....

مامانم اینارو که بهم گفت ناامید شدم چون علیرضام زنگ نزده بود بهم....

شب داشتم درس میخوندم که گوشیم زنگ خورد علیرضا بود جواب دادم...

من-بله؟؟؟

علیرضا-سلام خوبی؟؟

من-سلام خوبم مرسی...

علیرضا-چه خبر؟؟؟

من-قرار بود تو خبر بدی...چی شد؟؟؟

علیرضا-بابا یکم شوکه شده ،....

من-یعنی چی؟؟مخالفه؟؟؟

علیرضا-مخالف که نه اما هنوز نتونسته هضمش کنه...

من-خیلی خوب....

علیرضا-اما من کاری میکنم که هضمش کنه و دست از مخالفت برداره...

من-کار احمقانه ای نکنی علیرضا...

علیرضا -نه بابا....

من-باشه کار نداری دارم درس میخونم....

علیرضا-نه تو ذهنتو مشغول نکن همه تمرکزت رو درست باشه...

من-باشه خدافضا....

خدافضی کردم و قطع کردم ...

باز فرداش زن داییم زنگ زده بود به مامانم که تو رو خدا به پانیذ بگین که به علیرضا بگه که نمیخواه باهاش ازدواج کنه که دست از سما برداره اگه باهم ازدواج کنن و از یکی این قضیه گفته بشه بعد ابرویه ما میره

مونده بودم چیکار کنم؟؟؟؟

زنگ زدم به علیرضا....

(دوستان سایتون سنگین شده حمایتا کم شده اگه دوست دارین ادامه داستان و بخونین حمایت کنین لطفا ،مرسی...)

زنگ زدم به علیرضا...

جواب داد....

علیرضا-جانم؟؟؟

من-سلام علیرضا من بیخیاله این ازدواج شدم دیگه نمیخوام باهات ازدواج کنم....

علیرضا-یعنی چی؟؟چی شده باااززز؟؟؟؟



من-دایی و زن دایی مخالفن دیگه اگه راضی هم بشن بازم منو به عنوان عروس دوست نداری....

علیرضا-ببین پانیز من کاری میکنم که بیان مته قبل ازت با خواهش خواستگاری کنن...

من-بابا از دیروزدایی و زن دایی مامانمو کشتن اینقد زنگ زدن بهش تو هم که مامانو میشناسی سر هر موضوعه بیخودی حرص و جوش میزنه....

علیرضا-تو تا فردا صبر کن اگه من نیاوردمشون تهران خواستگاری....

من-مثلامیخواهی چیکارکنی؟؟؟

علیرضا-تو چیکار داری دیگه فقط صبرکن....

من-هرچند که واسم سخته ولی باشه صبر میکنم....

خدافظی کردم و قطع کردم داشتم درس میخوندم که یکی چندتا ضربه زد به دره اتاقم ...

گفتم بفرمایید.....

دلارام اومد تو و اااای خدا چقد دلم واسش تنگ شده بود....

نشستیم و همه ماجرارو واسش تعریف کردم خیلی خوشحال شد به علیرضا جوابه مثبت دادم

اومده بود کارته عروسیشو بده بهم داشت با امین ازدواج میکرد خیلی بهش تبریک گفتم دلارامدخترخیلی خوبی بود زیاد با پسرا بگو بخند نداشت اصلا باپسرا بیرون نمیرفت این نتیجه نجاتش بود اما حالا من....

خلاصه که اون شب با دلارامو امین رفتیم بیرون و شام خوردیم و برگشتم خونه خوابیدم فرداصبح که پاشدم یه اس ام اس از طرفه علیرضا رو گوشیم بود نوشته بود::عروس خانوم پاشو که ماداریم میام آماده شو به جمع هم بگو خودتونو آماده کنین که میخوام پیام عروسمو ببرم.....

چقد خوشحال شدم ووووواااای خدا من واسه چی دارم خوشحال میشم یه روزی علیرضا هم اسمم خواستگاری رو میاورد اعصابم بهم میریخت اما حالا دارم واسش ذوق میکنم.....

رفتم تو حال به مامانم گفتم دایی اینا دارن میان گفت چی شد اونا که میگفتن ما بمیریم
نمیام خواستگاری؟؟

منم گفتم من دیروز به علیرض زنگ زدم و گفت من یه کاری میکنم که بیان خواستگاری و
ازت خواهش کنن که عروسشون بشی

خلاصه ما تا بعدازظهر حاضر شدیم و بعداز ظهر اومدن و اصلا انگار نه انگار که اینا راضی
به این ازدواج نبودن.....

حرفارو زدیم و کگذارو نوشتیم و منو و علیرضا رفتیم تو اتاق که حرفایه اخرو بزیم.....

من-چیکار کردی که راضی شدن...؟؟؟

علیرضا-حالا حتما باید بدونی؟؟؟

من-اره دیگه بگو.....

علیرضا -قسم خوردم گفتم میرم المان و اصلا دیگه برنمیگردم فک میکنم خانواده ای ندارم
رفتم بلیط گرفتم و اومد خونه به مامانم نشون دادم مامانم که بیلط و دید با بابام حرف زد و
راضیش کرد.....

یکم حرف زدیمو بعدم رفتیم بیرون واسه فردا وقته محضر گرفته بود علیرضا امروز رفتیم
ازمایشامونو انجام دادیم که فردا بریم محضر.....

اون روز دایی اینا شبو خونه ما خوابیدن من رفتم تو اتاق بخوابم که دیدم گوشیم داره زنگ
میخورهشماره ناشناس بود جواب دادم...

من-بله؟؟؟

اون-سلام ارمانم خوبی؟؟؟

من-گمشو عوضی به تو چه ربطی داره؟؟؟

ارمان-ای بابا چرا فحش میدی؟؟؟

من-فحش که کمته حالا ببین چیکار میکنم باهات؟؟؟؟



ارمان-واای خدا ترسیدم....

منو باش زنگ زدم بهت چون دلم واست سوخت گفتم تو که دیگه کار از کارت گذشته
بیاباهم باشیم من هرچی بخوای واست فراهم میکنم دلم واست سوخته که بهت زنگ زدم
ها لگد به بخته خودت نزن....

من-اره تو و بابات جنسه همین مته همدیگه هم فک میکنین که ملت همه محتاجه پوله
شماهان....فقط به فکره سو استفاده کردنین برو گمشو عوضی برو به جهنم

یهو از دهنم پرید و گفتم کتکه خوبی خوردی نه؟؟؟

اونم زود گرفت....

گفت پس کار تو بود اره؟؟میدونم باهات چیکار کنم....

تلافیه بدی دارمواست....

منم قطع کردم...

وای خدا چیکار کردی پانیز؟؟؟؟

داشتم به کارم فک میکردم که علیرضا در زد و اومد تو

نشست کنارم و گفت چیزی شده؟؟

گفتم نه....

علیرضا-پس چرا قیافت اینجوریه؟؟؟

من-چجوریه؟؟؟

علیرضا-انگار که ترسیدی....؟؟؟

من-نه بابا....

علیرضا-امیدوارم تا فردا پشیمون نشی از ازدواج بامن....

من-نه بابا چرا پشیمون بشم؟؟؟



علیرضا-خیلی دوست دارم پانیز من از همون بچیگیم تورو دوست داشتم و ارزوم ازدواج باتو بوده.....

من که حرفی واسه گفتن نداشتم گفتم من باید خطمو عوض کنم

علیرضا-چراااااا؟ چیزی شده؟؟؟

من-نه مزاحم زیاد داره....

علیرضا -باشه من فردا صبح میرم واست خط میگیرم حالام بخواب که فردا بعدازظهر کسل نباشی...راستی فردا کلاس که نداری نه؟؟؟

من-نه خوشبختانه ندارم.....

فردا صبح من از خواب که پاشدم رفتم تو حال دیدم علیرضا نیست برگشتم برم تو اتاق بهش زنگ بزنم دیدم یه اس ام اس دارم از علیرضا بازش کردم نوشته بود میرم واست سیم کارت بگیرم زود برمیگردم

رفتم تو حال واسه دایی و زندایی صبونه آماده کردم خوردن و اونام رفتن خرید زندایی گفت اینقد این علیرضا مارو هول کرده که هیچی نخیریدیم رفتن.....

دوسه ساعت گذشت دیدم علیرضا نیومد با سوتی که دیشب به ارمان دادم خیلی نگران بودم

زنگ در خونه رو زدن رفتم درو باز کردم علیرضا با صورتی خونی و لباسایه پاره و پوره دمه در بود یه جیغی کشیدم که مامانم زود اومد دمه در گفتم چی شده علیرضا؟؟؟؟

علیرضا-رفتم بیرون سیم کارت گرفتم برگشتم تا رسیدم جلو ساختمون چند نفر پریدن سرم هرکار کردم نمیتونستم از زیر دست وپاشون در بیام سه چهار نفر بودن....

مامان-واااا یعنی کی بودن؟؟؟؟

من که میدونستم چه دسته گلی به اب دادم هیچی نگفتم

حالا جوابه دایی رو چی میخواد بده علیرضا باخودشون میگن این دختره همش شره.....

اومد تو و زخماش و پانسمان کردم.....

گوشیم زنگ خورد همون شماره دیشبیه بود.....

رفتم تو اتاق جواب دادم...

(ممنونم از حمایتتون مرسی)

رفتم تو اتاق همون شماره دیشبیه بود جواب دادم....

من-چیه؟؟؟

ارمان-اقازاده روتحویل گرفتی؟؟؟

من -خیلی عوضی هستی بیشعور نفهم

ارمان-چیه وقتی که اون اومد تو اپارتمانم و منو تنها به باد کتک گرفت که عوضیه بیشعور

نبود حالا من عوضیه بیشعور شدم؟؟؟

من-تو اصلا ادم نیستی خیلی کثیفی خیلی...

ارمان-چی شده مگه خبریه؟؟؟چرا اینقد داغ کردی؟؟؟

من-به تو چه ربطی داره؟؟؟این فضولیهها به؟تو نیومده...

ارمان-کاری نکن که بکشمش ها میدونی که....

پرید وسطه حرفشو گفتم.::

اره؟یدونم هر غلطی که بخوای و میتوننی بکنی و هیچ کسی هم هیچ کاری باهات نداره....

الان چی میخوای؟؟؟چرا زنگ زدی؟؟؟

ارمان-به پیشنهادم فک کردی؟؟؟باور کن نمیزارم قند تو دلت اب بشه...

من-تو و بابات مته همین حال ازتون بهم میخوره عوضی تو ک اون همه دختر دور و برت

هستن چراگیر دادی به من،؟؟

ارمان-وایی نمیدونی چقد خوبی باینکه بیهوش بودی اما خیلی حال داد اگه تا صبحم بهوش

نمیومدی.....

لباسامو عوض کردم و صورتمو شستم پانیز اومد پانسمان کرد زخمامو گوشیش زنگ خورد رفت تو اتاق حالا من هرچی منتظر بود که بیاد نمیومد..... خیلی دلم میخواست برم گوش کنم ببینم باکی داره حرف میزنه اما عمه پیشم نشسته بود و نمیتونستم جم بخورم....

بعده نیم ساعت اومد بیرون تا میخواستم بپرسم کیه که مامان و بابام از در وارد شدن و تا قیافه منو اونطوری دیدن شروع کردن به جیغ و داد حالا هرچی به مامانم میگم من خوبم بیخیال همینطور داد میزد چشم افتاد به پانیز دیدم رنگش خیلی سفید شده معلوم بود حالش اصلا خوب نیست.... همینطور داشتم نگاهش میکردم که رفت تو آشپزخون و لیوان و برداشت یهو دیدم غیب شد رفتم تو آشپزخونه دیدم کفه آشپزخونه افتاده عمه رو صدا کردم شوهرعمم اومد مامان و بابام اومدن زود زنگ زدیم به امبولانس اومد و پانیز و بردیم بیمارستان من با امبولانس رفتم بقیه هم با ماشین اومدن....

بردنش تو اتاق و نداشتن من برم تو بعده ۵ دقیقه عمه اینام اومدن.....

پرستار از اتاق اومد بیرون و گفتم حالش چگونه

گفت.....

پرستار اومد جلوم و استاد و گفت شما شوهرشی...؟؟؟

من-بنده نامزدشون هستم....

پرستار-اقایه نامزد خانومتون یک ماه ونیمه حاملست....

وای خداااینو که گفت دنیا روسرم خراب شد این چه شانسیه من دارم خوب...؟؟؟ درست

همون موقعی که همه چی داشت درست میشد چرا باید خراب بشه خووووب...؟؟؟

حالم خیلی بد شد...

من-شما مطمئنی؟؟؟ اشتباهی نشده؟؟؟

پرستار-من مطمئنم چون آزمایشات اینطوری نشون میدن....

من-واااای خدا حالا چیکار کنم؟؟؟؟

پرستار-جرم که نکردی نامزدته فقط یکمی عجله کردی....

دیگه هیچی نگفتم و به سمته در خروجی راه افتادم عمه هم رفت پیشه پرستار تو حیاط
واستاده بودم که عمه اومد پیشم و گفت علیرضا این پرستار چرا هیچی به نمیگه که چی
شده؟؟؟

گفتم لابد چیزی نیست که نمیگه عمه گفت توروخدا بگو علیرضا....

گفتم:عمه پانیدذذذ حا...حام...حاملست....

عمه-چی میگی علیرضا؟؟؟یعنی چی؟؟؟؟

من-یعنی پانید از اون کثافت حاملست دیگه.....

دیگه عمه چیزی نگفت برگشتم ببینم چرا چیزی نمیگه که دیدم رو زمین افتاده وااای خدا
اینا چرا اینقد امروز از هوش میرن خوووووب؟؟؟؟

عمه رو بغل کردم و بردمش داخل و روتخت خوابوندمش و پرستار اومد که بهش رسیدگی
کنه و من رفتم بیرون که بابام اومد جلو وگفت چی شده عمت چرا بیهوش شد؟؟؟

من-خوب نمیبینین حاله دخترش بده دیگه حتما نگرانشه فشارش افتاده....

بابا-خیلی وقته که پانید بیهوشه عمت تازه یادش افتاده که از حال بره؟؟؟؟

من-نمیدونم والا،....

نخواستم به بابام بگم و همه چی رو خراب کنم هرچند دیرو زود میفهمیدن.....

رفتم تو اتاقه پانید دیدم چشاش بازه رفتم جلو و گفتم خوبی؟؟

پانید-خوبم چی شد؟؟؟چرا اینجام؟؟؟؟

چیزی نیست....

پانید-علیرضا توروخدا بگو چی شده قیافت خیلی بهم ریختست ها...



پرستار اومد و سرمم تموم شده بود گفت میتونی بری....

علیرضا رفت برگه ترخیص و گرفت و اومدم بیرون دیدم مامانم زیر سرمه....واایی خدا مامان جون تو دیگه چرا؟؟؟؟ من باید بمیرم تو چرا اینجوری شدی؟؟؟؟ مامانم داشت گریه میکرد که گریش شدت گرفت.....

بغلش کردم و تو بغله هم کلی گریه کردیم....

یکم که ارو شدیم بلند شدیم و رفتیم خونه.....

فرداش بلند شدم و با علیرضا رفتیم پزشکی قانونی یارو گفت میتونی ازش شکایت کنی و باهات ازدواج کنی من که ازش حالم بهم میخورد گفتم نه بایا ازدواج چیه؟؟؟؟

رفتیم برگه سقط و گرفتیمو و رفتیم خونه اون روز تو خونه موندم و استراحت کردم و زنگ زد دلارام اومد خونمون و کلی باهم گریه کردیم.....

اونم دلش به حاله من میسوخت

بعد چند ساعت دلارام رفت و من دوباره تنهاشدم دایی و زندایی و علیرضا م تو پذیرایی بودن و من تو اتاق دویاره فکر خودکشی اومد تو سرم ولی وقتی فکر انتقام از ارمان و میکردم بیخیاله خپدکشی میشدم...،،،

رو تختم دراز کشیدم و با موجوده زنده ای که تو شکمم بود اما به قوله علیرضا به دنیا اومدنش کراحت داشت حرف میزد و بهش گفتم ببخشید که مجبورم هنوز تو این دنیا نیومده ازین ببرمت خدا منو ببخشه

فردا صبحش با علیرضا و مامان رفتیم بیمارستان و بستری شدم بردنم تو اتاق عمل و بیهوش شدم.....

وقتی بیهوش اومدم خیلی حسه بدی داشتم.....

پرستار اومد و گفت باید دوروز اینجا بمونی.....

علیرضا اومد کنارم و استاد گفت پانیز جون یه چیزی میگم ناراحت نشی باشه؟؟؟

من-باشه بگو.....

علیرضا-دوست ندارم مامان و بابام از این قضیه چیزی بفهمن.....اگه بفهمن خیلی سخت
میشه تورو خدا درکم کن حالا که داره همه چی درست میشه نمخوام از دستت بدم.....

من-باشه هر طور راحتی.....

دوروز تو بیمارستان خیلی سخت بود واییی خدا خیلی عذاب اور بود ،.....ولی خداروشکر
تموم شد و برگشتم خونه

رفتم تو اتاقم و لباس عوض کردم و اومدم بیرون که زنداییم گفت پانید جان ما اومدیم اینجا
که بریم عقدکنیم بعدتومیری خونه دوستت و دوروز نمای؟؟؟

اولش که دوزاریم جا نیفتاد ولی با چشمکه علیرضا همه چی اومد دستم.....

گفتم ببخشید زندایی جونم باید یکم استراحت میکردم دوستم خونشون تنها بود حالا که
اومدم.....

خوب فردا بریم عقد کنیم؟؟؟؟

گفتم هرچور دوست دارین.....

گوشیم زنگ خورد ورفتم تو اتاق که جواب بدم.....

یه شماره ناشناس بود اما اون شماره ارمان نبود ،.....

من-بله؟؟؟

اون-سلام خوبی؟؟؟؟

من-مرسی شما؟؟؟؟

اون-شناختی؟؟؟

من-نه شما؟؟؟؟

اون-شادیم.....



من-چیکار داری؟؟؟؟؟ چی میخوای؟؟؟ تو که گذاشتی رفتی دیگه چی میخوای؟؟؟

اون-زنگ زدم بگم منو ببخشی....گریم گرفت و هق هق کردم

شادی-چی شده پانیز جان

من-به من نگو پانیز جان ...تو خیلی نامردی کردی به من اصلا نمیبخشم و ازت

نمیگذرم.....میدونی چی سرمن اومده؟؟ من از اون کثافت حامله بودم.....

شادی-واایی جدی؟؟؟؟؟ تو رو خدا؟؟؟؟؟

من-بله مثببشم فقط تویی.....

شادی گفت من فردا میم پیشت و قطع کرد.....

اصلا دوست؟ نداشتم بینمش.....

فرداش شادی بهم زنگ زد و گفت بیا بیرون که بینمت گفتم من تازه اربیمارستان اومدم

نمیتونم بیام بیرون....

گیر داد که من باید بینمت گفتم بیا خونه گفت خونه که نمیام چونم پدر و مادرت از من

بدشون میاد.....

اون روزم زنداییم گیر داده بود که بریم عقد کنیم بابامن حالم خوب نیست نمیتونم راه برم

که علیرضا به دادم رسید و گفت من سر و صورتم زخم و زیلیه دوست ندارم شبه دوما دیم

اینطوری باشم صبرکنین یکم بهتر بشه بعد بریم محضر...

این یکی که بخیر گذشت....

شادیه خرو چیکار کنم؟؟؟؟؟

به علیرضا گفتم شادی گیر داده که میخواد منو ببینه ...

علیرضا گفت من به یه بهانه ای همه رو میبرم بیرون و تو بگو بیاد خونه خلاصه که علیرضا

رفت تو پذیرایی و بعده نیم ساعت مامان اومد بهم گفت مادر تو که نمیتونی راه بری

علیرضام واسه سرسفره عقد یه چیزایی میخواد که میگه باید همتون باشین تا بخرم مایه

ساعتی میریم بیرون و برمیگردیم....



من-باشه مامان جان برین راحت باشین من اگه چیزی بخوام خودم میتونم پاشم.....

مامان-باشه مراقبه خودت باش....

من-چشم به سلامت....

به محضه اینکه رفتن بیرون زنگ زدم به شاد و گفتم بیاد خونه کسی نیست

بعده نیم ساعت دزدن رفتم درو باز کردم..خداااااااا من دااااارممم چی میبینم....

من-شا.....شاد.....شادی.....؟؟؟؟؟

شادی-چیہ تعجب کردی؟؟ من خودم چند وقته که؟ تو شوکم.....

من-چی شده؟؟؟ چه بلایی سرت اومده؟؟؟

شادی؟؟؟ اجازه هست پیام تو؟؟؟؟؟

من-بیا بیا...

اومد تو و رو کاناپه نشست و اااای خدداااااا از اون صورته خوشگل هیچی نمونده بود خیلی

ترسناک شده بود انگار که همه صورتش سوخته بود و اااایییی....

نشستم کنارش و گفتم چی شده؟؟؟

شادی-کار ارمانه.....

من-چرا تو که به حرفش کردی و اخرین جلسه دادگاہو نیومدی؟؟؟؟

منو فرستاد شهرستان مامانه بیچارم تو بیمارستانه اینجا بود مجبور میشدمچند روزی

یکبار پیام بهش سر بزنم و پول نیاز داشتم دوبار که بهش گفتم واسم ریخت اما بار سوم

هرچی زنگ میردم جواب نمیداد و دیگه کلافه شده بودم گفتم اگه بهم پول ندی میرم واسه

پانیز شهادت میدم دوباره اونم گفت یه کاری میکنم که دیگه یادت بره اسمہ پانیز و بیاری

یه روز که از بیمارستان اومدم بیرون داشتم راه میرفتم که یه موتور سور اومد کنارمو اونی

که عقب نشسته بود یه چیزی پاشید تو صورتم

اسید بود و همه صورتم سوخت خدالعنتش کنه خدا ازش نگذره.....

من-خوب حالا چیکار میکنی؟؟؟؟

شادی-هیچی اومدم ببینم اگه میخوای انتقام ازش بگیری منم هستم....

یه لحظه رفتم تو فکرای همون نامردیه که این همه نامردی در حقم کرد این ادم واسه پول هرکاری میکنه شایدم الانم از طرفه ارمان اومده که ببینه من چیکار میخوام بکنم.....

شادی-پانیذ؟؟ پانیذ؟؟؟ کجایی؟؟؟

من-نه بابا انتقام چیه من اون به خدا سپردم...

خداجوابه این کاراشو میده....

شادی جان الان مامان اینا میان

ادی-اها باشه دارم میرم راستی مامانم مرد....

میخواستم بغلش کنم و بهش تسلیت بگم اما نتونستم بغلش کنم اخه همه این بلاهایی که سرم اومده تقصیره این ادمه همینطوری بهش تسلیت گفتم و فک کنم نراحت شد و رفت...

مامان اینا بعده یک ساعت اومدن.....

علیرضا اومد تو اتاقم.....

علیرضا اومد تو اتاقو گفت چی شد؟؟؟ شادی چیکارت داشت؟؟؟ منم ماجرایه اسید و

تعریف کردم و گفتم اومده بود اینجا که باهم انتقام بگیریم....

ومنم از اونجایی که از این ادم نامردی زیاد دیدم گفتم نه من انتقام نمیگیرم سپردمش به

خدا که اون جوابشو بده....

علیرضا افرین کار خپبی کردی به این جور ادما نباید اعتماد کنی و همه چی رو بهشون

بگی....

ووووایییی خدا چرا اینقدر زیر دلم درد میکنه میخواستم از رو تختم بلند شم که دادم هوا

رفت و علیرضا هول کرد گفت چی شددددد؟؟؟؟



گفتم خیلی درد میکنه زیر دلم دارو هامو واسم آورد و داد و گفتم میرم بیرون که تو
استراحت کنی و رفت بیرون....

بعده ۵ دقیقه گوشیم زنگ خورد باز یه شماره و ناشناس بود گفتم جواب ندم که باز اعصابم
خورد میشه ولی دوباره این حس کنجکاویه لعنتی نداشت و جواب دادم....

من-بله؟؟؟؟؟

اون-سلام مامانه بی مسئولیت....

از صداش و لحنه حرف زدنش فهمیدم ارمانه....

من-مگه نگفتم به من زنگ نزن؟؟؟؟

ارمان-زنگ زدم ببینم چه بلایی سر بچم آوردی؟؟؟

خددداااااا این دیگه از پرویی رد کرده....

هذچی فحش از اوله عمرم تا حالا یاد داشتمو بهش گفتم و قطع کردم بعده چند ثانیه دیدم
همه اومدن تو اتاقم گفتن چی شده؟؟؟

تازه فهمیدم خیلی صدام بلند بوده که داشتم فحش میدادم....

گفتم هیچی و گریم گرفت....

مامان و بابا ودایی و زندایی رفتن بیرون فقط علیرضا موند بهش گفتم میخوام بخوابم که از
اتاق بره بیرون

اونم باعصبانیت گفت گوشیتو بده گفتم با گوشیم چیکار داری؟؟

علیرضا-بهت میگم بده....

گوشیمو بهش دادم و سیم کارتمو برداشت و اون سیم کارت جدید رو گذاشت و گفت
خواهش میکنم ازت دیگه این سیمکارتو نزار تو گوشیت اگه یکمی فقط واسم احترام قائل
دیگه نزارش...

منمباسر گفتم باشه و رفت بیرون.....



خلاصه که بابام گفت فردا جشن میگیریم و امشب خیلی دیره بالاخره باید یه کارایی رو انجام بدیم واسه جشن دیگه....

همه تایید کردن و قرار شد فردا جشن بگیریم.....

اون روز که من و علیرضا تاشب باهم بیرون بودیم و بقیه برگشتن خونه.....

من همش تو فکرم این بود که من چطوری تو یه اتاق باعلیرضا بخوابم.....

شب شد همه خوابیدن و علیرضا اومد تو اتاق....

(دوستان بابته تاخیری که تو گذاشتنه پارت پیش اومده عذرخواهی میکنم...) ممنون از حمایتتون.....

علیرضا اومد تو اتاقو نشست کنارم رو تخت و گفت تو نمیخوای بخوابی؟؟؟

گفتم من که اینجا میخوابم تو کجا میخوابی؟؟؟

یه نگاهی بهم کرد و گفت منم همینجا میخوابم....

گفتم مادوتا که رواین تخت جا نمیشیم نمیشه تو تو پذیرایی بخوابی؟؟؟

علیرضا-یعنی چی پانید؟؟؟ من خیلی وقته رویایه این شب و دارم که کنار تو بخوابم و کنار

تو بیدارشم باورکن واسه امشب فقط همینو ازت میخوام....پاشو پاشو یه تشک همین پایینه

تختت بنداز که بخوابیم....خیلی معصومانه حرف زد پاشدم تشک انداختمو کنار هم و در

اغوشه علیرضا خوابم برد.....



صبح با ضربه هایی که به در میخورد و صدایه مامان بیدار شدم و باخودم گفتم اووووو چی شده مامان داره در میزنه که چشم خورد به علیرضا که کنارم خواب بود و دلیشو فهمیدم پاشدم رفتم درو باز کردم و مامانم گفت پاشین دیگه امروز مثلا جشن دارین ها....

رفتمو واسه بعدازظهر تلفنی از ارایشگاه وقت گرفتم و برگشتم تو اتاق و علیرضا رو بیدار کردم و با با و علیرضا رفتیم بازار و لباس خریدیم همینطور که داشتیم راه میرفتیم احساس کردم یکی داره پشته سر ما میاد اول فک کردم خیاله....

اما چند تا مغازه که رفتیم پشته سر ما بود....

یکم به صورتش دقت کردم و دیدیم این همون یارویی بود که وقتی پیچیدن جلو ماشینه شادی منو آورد تو ماشینه خودشون....

وووواای خدا الان اگه به علیرضا بگم که غوغا میشه باز دعوا و بزن بزن راه میفته که....

هیچی نگفتم و به علیرضا گفتم که میرم دستشویی ...

میخواستم ببینم دنباله منن یا علیرضا پشته سرمو نگاه کردم نبود پس دنباله علیرضان میخوان یه بلایی سرش بیارن....

واای خدداااا حالا چیکار کنم؟؟؟

نرفتم دستشویی و برگشتم و زود لباس خریدیم و برگشتیم خونه اون یارو هم همینطوری دنباله ما میومد....

علیرضا منو گذاشت دمه در ارایشگاه و رفت،...

میخواستم برم تو ارایشگاه که اون یارو اومد جلو و گفت اقا ارمان گفته شمارتو بده وگرنه بد میبینی گفتم بهش بگو دیگه میخواد چیکار کنه؟؟ من از اون نمیتراسم....

رفتم تو و در و بستم.....

کارم که تموم شد به علیرضا زنگ زدم وگفتم بیاد دنبالم....

اومد دنبالم و داشتیم میرفتیم اتلیه که عکسامونو بگیریم همون یارو با ماشینش چنان زد به ماشینه ما که همه صندوق جمع شد....،،،،،



خیلی اعصابمو خورد کرده بود دیگه انگار چون پول داره همه باید نوکر و بردش باشن.....
یه کاری کنم که دیگه نتونی به پولت بنازی....

به علیرضا گفتم برو بهش بگو برو ما چیزی ازت نمیخوایم
من قصدشو فهمیده بودم اون میخواست ما علاف شیم که جشنمون بهم بریزه....
علیرضا هرچی گفت واسه چی خوب کلی خسارته ماشینه....گفتم اخه مهمونی بهم
میریزه....خلاصه اون شبم با همه خوب و بدش گذشت.....

از فرداش من فقط به فکر انتقام بودم یعنی بیشتر از اونی که درس بخونم و به فکر درس
باشم به فکر انتقام بودم خیلی دنباله یه نفر بودم که اون چیزی که میخوام و داشته باشه
که باهاش نقشمو عملی کنم.....

امروز دوتا کلاس دارم و باید برم دانشگاه علیرضام که رفته خونشون با مامان و باباش.....
ای خدا یعنی من باید تا اخر عمرم از این ارمانه کثیف بترسم؟؟؟
حالم ازش بهم میخوره عوضیه اشغال....

رفتم دانشگاه و کلاسام برگزار شد داشتم برمینگشتم که ماشینه ارمان و دیدم رنگم شد مته
گچ یهو احساس کردم فشارم افتاد رو صفر....تنها که ترسیدم برم رفتم پیشه دلارامو و باهم
رفتیم اونم میخواست زنگ بزنه امین بیاد که گفت اگه اینا همدیگرو ببین حتما باهم درگیر
میشن....

رفتیم کنارخیابون و استادیم که ماشین بگیریم که ارمان اومد جلو پامون ترمز کرد و باکماله
وقاحت و پرویی گفت بیاین بالا میرسونمتون من که اصلا جوابشو ندادم اما دلارام گفت
اقایه محترم مادوتا خانوم متاهل هستیم لطفا بفرمایید و مزاحم نشین...

ارمان-خوب مگه من گفتم متاهل نیستین؟؟؟مگه یه اقا پسر خوب نمیتونه دکتا خانومه
متاهل و برسونه...؟؟؟؟

دلارام-اقایه محترم برین وگرنه واستون بد تموم میشه ها....



ارمان-من با شما اصلا صحبتی ندارم من با اون بغل دستیت یه کار کوچیکی دارم....

دلارام-بغل دستیه من با شما هیچکاری ندارهبفرمایید....

ارمان-باشه بابا انگار نوبرشو آورده وگازشو گرفت و رفت.....

جلوتر چندتا دختر جیگول بیگول واستاده بودن که جلو پاشون ترمز زد و سوار شدن و رفت.....

من-واای دلارام یعنی باز این چی میخواد از جونه من بابا این کثافت چیزی که میخواست و ازم من گرفته دیگه حالاچی میخواد...؟؟؟؟

دلارام-شاید شیرین بودی زیر زبونش مزه کرده.....

من-دلارام توروخدا نگو دیگه یه بارم که زنگ زد بهم همینو گفت البته قبله عقد منو علیرضا بود.....

دلارام-ووووای تو رو خدا....؟؟؟

من-اره حالا چیکار کنم؟؟؟؟

دلارام-ولش کن بابا فک نکنم جرات داشته باشه به زنه شوهردار نزدیک بشه.....

من-ووووای خداکنه خدااز زبونت بشنوه دلارام.....

خلاصه که نصفه راهو با دلارام رفتم و بقیشو خودم رفتم....

به خونه که رسیدم علیرضا زنگ زد.....

من-جانم؟؟؟؟

علیرضا-من فدایهجان گفتنات بشم عزیزم....چه خبر رفتی کلاسات؟؟؟ خوب بود؟؟؟الان کجایی؟؟

من-اره رفتم خوب بود الان رسیدم خونه.....

علیرضا بگیر یکپرو پیدا کن که بخواد از ایران بره و مدراکش کامل باشه و یکی روهم پیدا کن که مدرکه قلبی درست کنه ممنونت میشم اگه این کارو واسم بکنی....حالا اون اولی



زیاد مهم نیست تو فقط دنباله این دومی باش لطفا چون من اینجا کسی رو نمیشناسم که
همچین کاری بکنه...

علیرضا-واسه چی میخوای؟؟؟میخوایچیکار کنی؟؟؟

من-بهت میگم اما نباید مانعم بشی و بگی نکن و از این حرفا...باشه؟؟؟۱۱۱

علیرضا-حالا تو بگو

من-واسه انتقامم از ارمان.....

علیرضام قبول کرد و من از اون روز دنباله یکی بودم که بخواد از ایران بره؟؟؟

میخواین بدونین واسه چی؟؟؟حالا میگم واستون....

خلاصه اون روزم گذشت ومن فرداش یه کلاس داشتم رفتم از خونه بیرون و سرکوجه که
حمید و دیدم وای چقد دوست داشتم بینم حالش خوبه یانه؟؟؟از اون روزی که رفتم
بیمارستان ملاقاتش دیگه ندیده بودمش جلو پام ترمز زد و گفت چرا گوشیت همش
خاموشه؟؟؟

گفتم خطمو عوض کردم ازم پرسید اون پسره چی شد؟؟؟

من-کدوم؟؟؟

حمید-همونی که ادم فرستاده بود منو بزنی؟؟؟

من-هیچی اون ادمه کثیفیه ولش کن یه وقت به فکر این نباشی که بخوای بزنیش یا سرش
بلایی بیاری ها که اون بدبختت میکنه....

حمید-تو چرا اینقد از اون میترسی؟؟؟

من-چون دیدم سر خودم و اطرافیانم چی آورده؟؟؟ اون یه ادمه کثیفیه که هیچی حالیش
نیست...

راستی من ازدواج کردم ها....



حمید قیافش رفت تو هم و دیگه با هیجان حرف نمیزد....

حمید-چراااا؟؟؟؟باکیی؟؟؟چی شده یهوایی؟؟؟

من-باپسر داییم....چراا؟؟؟ادما چرا ازدواج میکنن؟؟؟

حمید-خوب نه تا جایی که من خبر داشتم نمیخواستی ازدواج کنی.....

من-دیگه یه دفعه مجبور شدم

ماجرارو واسش گفتم

وااای کارد میزدی خونس در نمیومد گفت من که باید انتقام بگیرم ازش حالا تورو کار

ندارم....

بهش گفتم منم میخوام انتقام بگیرم ازش فقط دنباله یه نفرهستم که مدرکه قلبی درست

کنه و یه نفر که بخواد از ایران بره حمید گفت منم از امروز دنبالش میگردم.....

منو رسوند و رفتم کلاسم برگزار شد و داشتم برمیگشتم که ماشینی داشت پشته سرم بوق

میزد اول که بی توجه بهش داشتم راهمو میرفتم که خیلی بوق میزد برگشتم نگاه کردم

دیدم بابایه ارمانه.....

وااایی خداا این دیگه چی میگه برگشتم گفتم بفرمایید.....

گفت بیا سوار شو دخترم کارت دارم....

دیدم از کلمه دختر استفاده کرد گفتم شاید ادم شده.....

اما خودمو عصبانی گرفتمو گفتم ممنن شما بفرمایید خودم میرم....گفت باهات کار دارم

من-اگه میخواین دوباره از اون پیشنهادهاته مسخرتون بدین باید بگم که من ازدواج کردم

بابا ارمان-میدونم ازدواج کردی بیا سوار شو کارت دارم.....

دیگه دیدم خیلی داره مته باباها حرف میزنه سوار شدم البته عقب نشستم.....

من-زود کارتونو بگین میخوام پیاده شم



شروع کرد: من خیلی پلدارمو میتونم از هرلحاضی ساپورتت کنم واز این حرفا....

من-خوب حالا چی میخواین؟؟؟

بابا ارمان-میخوام بعضی وقتا به منم سر بزنی...

من-اقایه محترم من میگم ازدواج کردم شما چی میگین؟؟؟؟نگه دارین لطفا نگو دارین
اقا!!!!!!....

دسگیره رو گرفتم و درو باز کردم مجبور شد نگو داره منم به سرعت پیاده شدم و رفتم
پشته سرش تاکسی گرفتم و رفتم خونه

خددد!!!!یا!!!! این ملت چقد بی غیرتن دیگه.....

(دوستان چرا واسم کامنت نمیزارین؟؟؟اگه دوسم ندارین بگین ها.....)

رسیدم سرکوچه خونمون اعصابم واقعا داغون بود کلافه بودم دوست داشتم یکی گیرم بیاد
اینقد بزمنش که دلم خنک بشه....

به خونه که رسیدم دیدم یکی دمه در واستاده دقت کردم دیدم شادیه یاد این افتادم که بعد
رفتن شادی ارمان فهمیده بود که من حامله شدم رسیدم به شادی بدون هیچ حرفی دوتا
زدم تو گوشش بعد گفتم اینارو واسه این زدم چون تا حالا نامردی زیاد بهم کردی اما این
اخریه روواقعا باور نکرده بودم که از طرفه ارمان باشی....

یه دفعه زد زیر گریه و گفت من خیلی وقته ارمانو ندیدم از همون موقعه دادگاهه سومت
دیگه ندیدمش چرا این حرفو میزنی؟؟؟

من-چون به محضه رفتنه تو ارمان بهم زنگ زد و گفت که شنیدم بابا شدم و از این حرفا....

شادی-به ارواحه خاکه مادرم من بهش چیزی نگفتم

همینطوری گریه هم میکرد....



من-مرسی عزیزم همچنین تو.....

شادی-ما دیگه از خوشبختی رد کردیم پانیذ جان...خیلی خوب من رفتم دیگه کار نداری؟؟؟

من-نه برو عزیزم.....

شادی رفت و منم در وباز کردم و رفتم تو.....

مامانم داشت تو اشپزخونه غذا درست میکرد بلند سلام کردم و رفتم تو اتاقم که لباسامو عوض کنم.....،

رفتم تو اتاقم که گوشیم زنگ خورد علیرضا بود ...،وای خدا الان خیلی خسته ام اصلا حوصله حرف زدن ندارم.....،،،،،

اما مجبور بودم جواب بدم.....

من-جان؟؟؟

علیرضا-من فدایه جان گفتات بشم عزیز دلم چطوری؟؟؟رفای دانشگاه؟؟؟مشکلی که پیش نیومد؟؟؟

اگه بهش قضیه بابایه ارمان و میگفتم مطمئن بودم خونه راه میفته...

من-نه مشکلی نبود...راستی چی شد اونی که گفتم و پیدا کردی؟؟؟

علیرضا-نه هنوز پیداش نکردم اما از یکی دوفتم ادرس گرفتم در ضمن اینجور ادما تو خیابون نریختن که من اینقد زود پیدا کنم.....

من-اخه نمیخوام دیر بشه...

علیرضا-فرار که نمیکنه همونجاست...

من-داره میره انگلیس.....

علیرضا صداش یه جوری شد و گفت:

تو از کجا میدونی؟؟؟

من-شادی اومده بود دمه در اون گفت.....

علیرضا-ها فک کردم خودش اومده گفته....

من-به نظرت من اصلا با اون حرف میزنم که اون بهم بگه؟؟؟؟؟

راستی من به یکی از همکلاسیهام که اینکاره بوده هم گفتم واسه این کسی که مدرکه قلبی درست کنه پیدا کنه و گفته خبرشو میده.....

علیرضا-چرا گفتمی من پیگیر بودم دیگه....

من-گفتم هرکی زودتر پیدا کرد زود دست به کار شم دیگه چون حداقل ۳،۴ ماه طول میکشه کار من.....

علیرضا-باشه اشکال نداره راستی هنوز نمیخوای بگی میخوای چیکار کنی؟؟؟؟؟

من -نه هنوز

علیرضا دیگه اسرار نکرد و خدافظی کرد و قطع کرد.....

منم واقعا خسته بودم رفتم رو تختم درازکشیدم که مامانم اومد تو اتاق و.....

مامان اومد تو اتاق و گفت زن داییت زنگ زده گفته که پانیز بیاد اونجا منم بهش گفتم چرا علیرضا خودش بهم نگفت تا خودش نگه من هیچجا نمیروم مامانم که از این حرفم ناراحت شدگفت هرکار دوست داری بکن....

رفت بیرون و گوشیم زنگ خورد شماره ای که از حمید گرفته بودم و سیو کرده بودم افتاده بود روگوشیم جواب دادم....

من-بله؟؟؟

حمید-سلام پانیز خانوم خوبین؟؟؟؟

از وقتی فهمیده که ازدواج کردم همش شما صدام میکنه و اسممو تنها نمیگه و خلاصه فقط واسه همین انتقامه که باهام حرف میزنه وگرنه اصلا باها حرف نمیزد....

من-مرسی خوبم حمید تو خوبی؟؟؟



اما من هنوزم مته قبل بودم

حمید-مرسی ممنونم

من-چه خبر؟؟؟چیکار کردی؟؟؟

حمید-یکی از فامیلايه دور خودمون مدرکه قلبی درست میکنه اما میگه هزینش زیاده

من-جددددییییی؟؟؟پیدا کردی؟؟؟

حمید-اره پیدا کردم ولی هزینش زیاده.....

من-هزینش اصلا واسم مهم نیست.....

حمید-هرچی شد نصف نصف بدیم....

من-تو چرااااا؟؟؟ نه این مسئله به تو ربطی نداره ...چرا تو بدی؟؟؟

حمید-منم میخوام ازش انتقام بگیرم واسه اونکاری که باهام کرد.....

من-حالا بگو درست بعد درمورده پولش باهم حرف؟ میزنیم.....

حمید-چی میخوای؟؟؟ خانم یا اقا؟؟؟

من-واسه اقا میخوام اسم و فامیلشم خودت انتخاب کن اون اصلا مهم نیست واسم

.....همه چی هم میخوام هم شناسنامه هم کارته ملی هم پاسپورت همی چی...

حمید-اینا هزینش خیلی زیاد میشه ها تنها نمیتونی....

من-باشه باهم اگه مشکلی نداری....

حمید=-نه بابا من پس انداز دارم....

من-خیلی خوب پس خبرشو بده بهم باشه؟؟؟

حمید-من هنوز خودم این یاروررو ندیدم برم مبینمش باهاش صحبت کنم بعدبخت خبر

میدم

من-باشه پس منتظرم....خدافضا...



حمید-خدا حافظ.....

قطع کردم و به علیرضا زنگ زدم

علیرضا-جااااان؟؟؟

من-سلام خوبی؟؟؟

علیرضا -مرسی خوبم تو خوبی؟؟؟

من-خوبم اون همکلاسیم که گفته بودم بهش گفتم یه نفر و پیدا کنه که مدرک قلابی درست کنه پیدا کرده....

زنگ زد بهم گفت پیدا کردم...

علیرضا-خوبه منم داشتم یه کارایی میکردم اما حالا که پیدا کردی دیگه هیچی راستی مامان گفت بهت بگم بیای خونمون.....

من-اره الان مامان بهم گفت

علیرضا-خوب میای؟؟؟؟

من-نمیدونم کلاسامو چیکار کنم؟؟؟

علیرضا -خودم میبرمت دیگه....

من-باشه پس دنبالم بیادیکه

علیرضا-باشه کی پیام؟؟؟؟

من-هروقت که اومدی بیا.....

علیرضا -باشه پس تا یه ساعته دیگه پیام باشه؟؟

من-باشه

قطع کردم و رفتم دراز کشیدمو به نقشم که طراحی کرده بودم یکم فک کردم.....

میخویان بدونین نقشم چیه؟؟؟



حالا بعد واستون میگم.....

(دوستان سپاسگزارم ازحمایتتون)

فرداش حمید بهم زنگ زد و گفت رفتم بایارو حرف زدم و گفت واسه همه این مدارک
 ۰ اتومن میگیرم و درست میکنم و بهش گفتم تا کی بهمون تحویل میده؟؟؟؟؟ حمید گفت
 تا یه هفته دیگه...منم بهش گفتم اشکالی نداره بگو درست کنه....

به علیرضام گفتم گفت خوبه.....

فقط مونده یه نفرو پیدا کنم که بخواد از ایران بره و واسش مهم نباشه اینکه بخواد اینجا
 بمونه.....

به دلارام زنگ زدم.....

من-سلام عزیزم خوبی؟؟؟؟

دلارام-سلام مرسی تو خوبی؟؟؟ چه خبر؟؟؟

من-سلامتی عزیزم دلارام جان یه رحمت واست داشتم تو فامیلوا اشنا بگرد بین کسی
 نیست که تا ۴،۳ماهه دیگه بخواد از ایران بره؟؟؟

دلارام-نمیدونم عزیزم الان که کسی به ذهنم نمیرسه اما میپرسم بهت خبر میدم، حالا واسه
 چی میخوای؟؟؟؟

من-حالا تو پیدا کن بعد میگم واسه چی میخوام.....

دلارام-باشه بهت خبرمیدم

خدافظی کردم و قطع کردم

دیروز رفتم خونه داییم خوب بود خوش گذشت و امروز به علیرضا گفتم که منو برسونه
 دانشگاه و رفتم سرکلاسم از کلاسم که اومدم بیرون حمید زنگ زد که باهم حرف زدیم.....
 خداکنه هرچی زودتر اون یه نفری که هم که باید از ایران بره پیدا شه که کار این ارمان یه
 سره بشه و بره.....



خلاصه که دوروز گذشت و روز سوم از خواب پاشدم و لباس عوض کردم و رفتم ماشینه بابارو برداشتم که برم بیرون ماشینو از پارکینگ بردم بیرون که دیدم یه ماشین که دوتا اقا توش نشستن اون طرف تر از خونه ما واستادن....

راه افتادم و از توایینه حواسم به ماشینه بود که دنبالم راه افتاد سرعتمو بردم بالا که گمم کنن خیلی تو فرعی ها رفتم که بالاخره گمم کردن مطمئنم که از طرفه ارمان بودن خداروشکر که فهمیدم و پیچوندمشون....

رفتم پیشه دلارام چون دیروزش بهم زنگ زد گفت بیا پیشم کارت دارم.....

در خونه روزدم ودلارام در و باز کرد بعد سلام کردن رفتم تو کسی ونشون نبود گفت من یه نفر و پیدا کردم که میخواد از ایران بره و دنباله یکیه که خرجه رفتنشو بده که بره

گفتم چقده خرجه رفتنش؟؟؟

دلارام-دوسه تومنی هست....

من-دلارام من میخوام ظاهر مرتبی داشته باشه و حرف زدنشم خوب باشه مدارکشم کامل باشه واسه بیرون رفتن از ایران...

دلارام-بابا این یارو که قیافش خوبه صحبت کردنشم که فوکه لیسانسه معماری داره کلا ادمه اجتماعیه فقط یکم بی پوله....

میشه ببینمش؟؟؟؟

دلارام -اره همین الان بهش زنگ میزنم بیاد یه جا بریم ببینش....

من-باشه زنگ بزن....

دلارام شمارشو گرفت و بهش گفت بیاد کافی شاپه نزدیکه خونشون ما رفتیم اونجا اونم اومد راست میگفت دلارام اون چیزایی که من میخواستم و داشت.....

بهش گفتم اگه کارشو خوب انجام بده دوسه تومنم بیشتر از اونی که خرجه بشه بهش میدم.....

اومدم بیرون زنگ زدم به حمید و گفتم چی شد این مدارک گفت هنوز یه هفته نشده که منم گفتم سر یه هفته بشه باید بهم بده ها من عجله دارم

حمید-مگه اون یه نفر دیگه پیدا شده

من-اره پیدا شده من الان ممنتظر مدارکم.....

حمید-باشه شایدم زودتر تونستم ازش بگیرم

من-پس خبرشو بده....باشه؟؟؟

حمید -باشه.....

امروز اخر هفتست و منم منتظر تماسه حمیدم....

اوووووووووو داره زنگ میزنه.....

من-.....

حمید زنگ زد و جواب دادم...

من-بله حمید؟؟؟؟

حمید-سلام خوبین؟؟؟

من-مرسی تو خوبی؟؟؟چه خبر؟؟؟چیکار کردی؟؟؟

حمید-مرسی خوبم هیچی دیگه دارم میرم مدارکو بگیرم تزنگ زدم گفت حاضره بیا ببر....

من-خوب پولشو چیکار کنیم؟؟؟ یه شماره کارت واسم بفرست که واست کارت به کارت کنم

حمید-حالا من حساب میکنم بعد بهم بده....

گفت تا یه ربع دیگه میگیره مدارکو

قطع کردم و زنگ زدم به شهرام،...

شهرام کیه؟؟؟



همونی که قراره بعده کاری که میخوادو واسم بکنه بعد از ایران میره و قراره خرجشو من بدم...

من-سلام خوبی؟؟؟

شهرام-سلام مرسی شما؟؟؟

من-پانیذم میخواستم باهاتون صحبت کنم و بگم قراره چیکارکنین میان به این ادرس که بهتون میدم؟؟؟

شهرام-بله میام کجا باید پیام؟؟؟؟

من-الان واستون میفرستم پس منتظرم خدافظا.....

قطع کردم و ادرو واسش فرستادم و بعدم واسه حمید این ادرسو نوشتم و گفت بعدی که مدارکو گرفتی بیا این ادرس....

بعدم زنگ زدم به علیرضا که باهم برمی پیشه شهرام و حمید

بعده یه ساعت علیرضا اومد دنبالم و رفتیم به اون وافی شاپی که ادرسشو به حمید و شهرام داده بودم....

رفتیم تو واون دوتا سردوتامیز جداگانه نشسته بودن ما که رفتیم تو و نشستیم سر یه میز اومدن و نشستن سر میز ما.....

مدارکو از حمید گرفتم و نگاه کردم واقعا تمیز دراورده بود افرررین....

مدارکو دادم به شهرام و بهش گفتم از این به بعد شما سامان رادمنش هستی....

گفت چررررر؟؟؟؟

حالا میخوام نقشمو بگم.....

شما با این اسمه جعلی میری به شرکته ارمان و باهاتون یه قرارداد خیلی بزرگ میبندی ووقتی مطمئن شدی جنساتو آماده کرد دیگه نمیری اونجا و فرار میکنی....میخوام ورشکست بشه....



دیگه بیخیالش شده بودم چون قرار بود تا ۳، ۲ ماه دیگه کلا از ایران برم و داشتم کارامو میکردم یکم زمین و اینا داشتم که فروختم و تبدیل به پول کردم و داشتم ویزا میگرفتم و اقامت واسه موندن.....

امروز از خواب بیدار شدم نمیدونم چرا اینقد شادم امروز اصلا دوست ندارم اتفاقه بدی تو امروز واسم بیفته و حالمو بدکنه بیدار شدم و دست و صورتمو شستم و لباس عوض کردم و از خونه زدم بیرون یه کار کوچیک داشتم شرکت باید اونو انجام میدادمو بعد میخواستم امروز و برم عشق و حال....

بدونه فک کردن به کار و بابا و اینا....

رفتم داخله شرکت و رفتم تو اتاقم بعد پنج دقیقه بابا اومد تو اتاقم منم از اینکه کسی بدونه درزدن بیاد تو اتاقم کلافه میشم....

گفتم باباجان قبلنا ادما میخواستن جایی برن یه دری هم میزدن....

بابا-ول کن این حرفارو یه مشتری داریم یعنی تووووووپ

من-چرا؟؟؟ مگه چی شده؟؟؟ چی میخواد؟؟؟

بابا-میخواد یه قرار دادی ببنده یعنی نونمون تو روغنه اگه این قرارداد و بگیریم....

من-حالا کجاست؟؟؟

بابا-تو اتاقه منه ، سراغه تورو گرفت وگفت من مایلیم این قراردادو باایشون ببندم....

گفتم خوب بگین بیان تو اتاقم...

بابا-نه دیگه بریم تو اتاقه من....

پاشدمو با بابا رفتم اتاقش و باهاش دست دادم و نستم و شروع کرد....

من سامانه رادمنش هستم.....

یک بازرگانه موفق در عرصه این کار هستم و شغلمم خیلی دوست دارم....

من میخواستم ببینم چقد میخواد قرارداد ببنده؟؟؟؟

البته من مشروب نخوردم که واسه قرار فردا حالم بدنباشههه....

صبح که بیدار شدم دوستمو بیدار کردم و گفتم دخترارم بیدار کنه که من باید برم شرکت
اونا توخونه من نباشن.....

دخترا که رفتن من صبونه آماده کردم و بادوستم خوردم و اونم رفتم منم رفتم یه دوش
گرفتم صورتمو اصلاح کردم لباسه مرتب تنم کردم و رفتم شرکت.....

امروزم روز خوبی بود واسم خوشحال بودم،.....

داخله اتاقم شدم و به منشی گفتم یه قهوه واسم بیاره.....

قهومو خوردم دیدم بابا نیومده بهش زنگ زدم....

من-الو سلام بابا کجایی؟؟؟قرار داریم ها....

بابا-سلام باباجان میدونم قرار داریم من یه جا گیر کردم نمیتونم پیام در ضمن اون مشتری
تویه....

اگه تونستی همین امروز باهاش قرار داد ببند البته فک نکنم به این زودی ها قرارداد ببنده
.....به بچه هایه کار خونه ام زنگ بزن و بگو حواسشون جمع باشه ممکنه واسه کیفیته کار
اونجام بره.....

من-باشه کار نداری؟؟؟

بابا-نه باباجان پس هوارو داشته باشی.....

من-باشه خدافظ.....

قطع کردم و باخودم گفتم باز معلوم نیست پیشه کدوم زنی گیر کرده خوب یه روز از این
کارات بزن و بیا شرکت اینم من باید بهت بگم؟؟؟مثلا من بچتم ها.....

همینطوری داشتم باخودم حرف میزدم که منشیم در زد و درو باز کرد و گفت اقایه راد نش
تشریف آوردین،،،،

من-راهنماییشون کنین بیان تو.....



اومد تو و با شخصیت دست داد و نشست روبروم و گفت من کمی از ادیروز تا حالا تحقیق کردم شما چی تحقیقی درمورد من کردین؟؟؟؟

من-ما که دیگه لازم نیست تحقیق کنیم همه چی واضحه از مدارکه شما.....

سامان-باشه اگه مایلید یه قراربزاریم که من تا کارخونه هم برم اوضاعه اونجارو هم یه محکی بزمو بعد بریم واسه بستنه قرارداد.....

من خواستم بدونه اطلاع خودتون نرم کار خونه....

من-میرفتینم مشکلی نبود.....

خیلی خوب همین الان میتونیم بریم کارخونه بدونه گرفته هیچ تماسی بریم کار خونه

پاشدیم که بریم کارخونه که من گوشیمو برداشتم و یه اس ام اس به مدیر اونجا زدم که من دارم با یه مشتری کله گنده میام اونجا حواست به همه چی باشه.....

رفتیم بیرون که سامان گفت من یه تماس با راندم بگیرم بگم بیاد که من گفتم نه نمیخواد ماشین هست بفرمایین باماشینه من بریم.....

رفتیم کار خونه من رفتم تو دفتر نشستم وسامان رفت که کارخونه رو ببینه وقتی که تموم شد قرار شد واسه شام باهم بریم بیرون و شام بخوریم.....

من رفتم شرکت و اونم رفت و باهم واسه شب قرار گذاشتیم.....(دوستان ممنون میشم اگه واسم کامنت بزارین و منم بخونم)

تو شرکت یکم کار داشتم انجام دادم و نزدیکه غروب شد یهو یه جرقه ای تو ذهنم زد که حالا که همه چی جور شده هرطور شده پانید و ببینم بهش بگم که دارم میرم خدارو چی دیدی شاید اونم باهام اومد نمیدونم ها من با خیلی دخترا بودم و باخیلی هام برنامه داشتم اما نمیدونماین یکی چرا اینقد واسم مهمه هرچندم که همه چی همزوری بوده به دلخواهش نبوده که بامن باشه نمیدونم چرا همش دنبالشم....

الان که ازدواج کرده که عمرا نمیخواد قیافمو ببینه ولی من سعی خودمو میکنم و بهش میگمکه اگه راضی شد طلاق گرفتنش واسه من یه روز طول میکشه و تموم میشه....

دیدم خودم بیکارم گفتم میرمجلو خونشون وامیستم اگه دیدمش که بهتر ندیدمشم فردا
میرم دانشگاهش

رفتم جلو خونشون و واستادم هرچی صبر کردم نیومد دیگه وقته شام بود سامان بهم زنگ
زد....

سامان-سلام ارمان جان خوبی؟؟؟

من-مرسی تو خوبی؟؟؟کجایی؟؟؟

سامان-مرسی کجا باید پیام؟؟؟

من-یه رستورانی تو خیابونه....هست بیا اونجا باشه؟؟

سامان-باشه نیم ساعت دیگه اونجا خوبه؟؟؟

من-اره من دارم راه میفتم تو هم راه بیفت دیگه....

هم اینکه میخواستم راه بیفتم دیدم پانیذ و اون دوسته خرش چی بووووود؟؟؟؟اها دلارام
از خونه اومدن بیرون و امینه نامردم اومد دنبالشونو باهم رفتن منم دیرم شده بود گفتم
حالا باشه یه روز دیگه....

حیف شمارشو عوض کرده وگرنه که یا یه اس ام اس بهش میدادم یا بهش زنگ میزدم....

دیگه راه افتادم به طرفه رستوران اینجا همونجایی بود که دفعه اول پانیذ و دیدم و رو
پیراهنم سس ریخت و بعدم من حالشو گرفتم....

این رستوران و دوست داشتتم چون بیشتر اوقات میرم اونجا....

رسیدم و دمه در سوئیچ و دادم به نگهبان و رفتم تو سرمیزی که سامان نشسته بود رسیدم
داشت با تلفن حرف میزد میخواستم گوش کنم که بینم باکی داره حرف میزنه اما متوجه
حضورم شد و قطع کرد بلند شد و با هم احوالپرسی کردیم و شام آوردن و خوردیم و کلی
باهم بگو و بخند کردیم احساس کردم سامان ادم خیلی خوبی هست و پایه همچی هم
هست حالا بزار قرارداد و ببندیم بعد چیزایه دیگه رو بهش تعارف میکنم خداروشکر ازدواجم
نکرده مجرده هنوز.....

خلاصه که اون شب شام و خوردیم و من رسوندمش و اومدم خونه و خوابیدم.....قرار شد
یه هفته دیگه قرارداد ببندیم.....

تو این یه هفته تماسه تلفنی زیاد داشیکی دوبارم همدیگه رو دیدیم....

امروز سامان میخواد بیاد واسه بستنه قرارداد.....

اومد تو اتاقمو و نشست و من گفتم مبلغه خریدتو میشه بهم بگی؟؟؟؟

سامان-من یه ۵۰۰۰ هزار میلیارد جنس میخوام ازتون.....

من دهنم باز موند این داره چی میگه ۵۰۰۰ هزار میلیارد؟؟؟؟

من-میشه بپرسم این همه جنس و میخواین چیکار؟؟؟؟به چه دردتون میخوره؟؟؟؟

سامان-خدمتون عرض کردم که بنده بازرگان هستم از شما میخرم خارجه کشور همینارو به
دوبرابر مغروشم

من که خیلی خردوق شده بودم به منشی گفتم یه برگه قرارداد واسم بیاره....

بابام اومد تو اتاقم گفت درچه حالین؟؟مبلغه قرار دادو که بهش نشون دادم چشاش
داشت از حدقه میزد بیرون

بابام باهاش در مورد اجناس حرف زد و شرایطو همروواسش گفت و اونم قبول کرد و دیگه
رفتیم که قرار داد و ببندیم همه شرایط خریدو فروشم تو قرار داد قید کردیم و من امضا
کردم بابامم امضا کرد و سامانم امضا کرد.....

خیلی خوشحال بودم انگار رو اسمونا بودم رو زمین نبودم

سامان بلند شد که بره بهش گفتم امشب و باما باش و اصرارکردم و اونم قبول کرد بردمش
خونه و همه چی واسش اوردم میخواستم ببینم اهله چه چیزایی هست؟؟؟؟

بهش گفتم اهله عشق و حال هستی یانه؟؟؟دوست داری زنگ بزnm دوتا دختر بیان اینجاتا
صبح باهم باشیم؟؟؟



رنگش قررررمزرز شد به تته پته افتاد و بلند شد که بره گفتم باشه بایابشین نمیگم بیان خودمون عشق و حال میکنم یکم اروم شد و نشست ساعت حدوده ۰۱ بود که گوشیش زنگ خورد جواب داد.....

خلاصه که اون شب باتمامه اینکه خیلی ساده بود اما خیلی خوش گذشت ای اقا سامان رادمنش اهله هیچ برنامه ای نبود

من دیگه باید ازفرداش همه فکر و ذکرم میشد حاضر کردنه اجناسی که سامان میخواد.....
اززززز زززبوووونه پانیدذذذذ.....

اون روز دلارام بهم زنگ زد گفت میخوام پیام دنبالت باهم بریم بیرون دیگه کلی اسرار کرد و قبول کردم و رفتیم باهم بیرون

داشتم برمینگشتم که شهرا بهم زنگ زد وگفت تو رستورانم و منتظر م که ارمان بیاد.....

بعدم زنگ زد و گفت یه هفته دیگه قرار داد و میبندم حالام امروزم که قرارداد بسته شد اخییییییی احساسه خوبی دارم چون ۰۵درصد کارایی که میخواستم و کردم.....

خیلی خوشحالم اخه ارمان از امروز داره واسه کاری تلاش میکنه که بی فایدس و علکیه.....
حمید زنگ زد بهم و جواب دادم....

من-بله حمید؟؟؟

حمید-سلام خوبین؟؟؟ چی شد؟؟؟چیکارا کردین؟؟؟

من-سلام مرسی خوبم تو خوبی؟؟؟ هیچی تا حالا که قرارداد و بستن تا وقتی که جنساش آماده بشه باید صبر کنیم تابینیم چی میشه.....

حمید-||||| قراردادو بسته شهرام؟؟؟؟افررررین.....

من-فعلا که ۰۵درصد کار تموم شده باموفقیت تا ببینیم بقیش چی میشه؟؟؟

حمید-فک میکنی چقد طول میکشه؟؟؟

من-فک کنم حداقل یه ما طول بکشه که تا جنسارو آماده کنه.....

حمید-اها باشه پس من همون موقعها زنگ میزنم که خبر بگیرم چی شد؟؟؟؟

من-باشه چیکار داری باهات؟؟ میخوای چیکار کنی؟؟؟

حمید-میخوام تو بی پولیش و بدبختیش همون بلایی رو سرش بیارم که سر من آورد

من-خیلی خوب باشه کاری نداری؟؟؟

حمید-نه مرسی خدافظا.....

قطه کرد زنگه خونه به صدا در اومد رفتم درو باز کردم علیرضا بود گفت یه ساعته دارم

بهت زنگ میزنم چرااشغالی؟؟؟

من-داشتم با حمید حرف میزدم....

علیرضا-این حمیدم بیکاره همش زنگ میزنه یه کاری بوده تموم شده رفته دیگه یعنی چی

همش زنگ میزنه؟؟؟

من-اولا که کارما هنوز تموم نشده دوما کجا همش زنگ زده از همون روزی که تو کافی

شاپ دیدیم همو این اولین بارش بوده زنگ زده.....

علیرض-خیلی خوب حالا چرا اینقد بداخلاقی؟؟؟

من-کی گفته من بداخلاقم سوال کردی منم جوابتو دادم....

علیرضا-باشه حالا ناهار چی دارین؟؟؟؟

من-نمیدونم ماما تو اشپزخونه بود من اصلا نرفتم تو اشپزخونه

خلاصه که از اون روز حدوده ۱ ماهه که میگذره و من منتظر خبر شهرامم.....

اززز زززبوووونه اررررمااان.....

تقریبا سفارشات سامان امدست و باید بهش زنگ بزنی که بیاد بازید کنه.....

از همه چی که مطمئن بشم بعد زنگ میزنم.....

دوسهبار همه چی رو چک میکنم بله همه چی امدست..... شماره سامان و میگیرم و بعده
۳ یا ۴ بوق جواب میده....

من-سلام سامان جان خوبی؟؟؟

سامان-مرسی خوبم تو خوبی؟؟؟

من-بد نیستم چه خبر؟؟؟ چیکار میکنی؟؟؟

سامان-هیچی دارم میرم باشگاه....

من-بابا ورزشکار، بعده باشگاه یه سر میای کار خونه که یه بازید بکنی؟؟؟

سامان-جنسا اماده شد؟؟؟

من-تقریبا امدست حالا تو بیا....

سامان -باشه حتما میام ...،

خدافظی کرد و قطع کرد

من تو کارخونه منتظر سامان شدم و بعد دوسه ساعت پیداش شد جنسارو نگاه کرد و تایید کرد و گفت بار بزنی.....

سامان گفت پولشو میتونه واسه یه هفته دیگه جور کنه و....

منم به کارگرا گفتم جنسارو بار بزنی و اماده بزارن گوشه انبار که هر وقت سامان گفت
واسش بفرستن.....

سامان رفت و منم رفتم خونه نمیدونم چرا یه حالی داشتم نمیدونستم چم شده اما دلم
خیلی شور میزد، همش باخودم میگفتم اگه سامان نیاد جنساشو ببره من چیکار
کنم؟؟؟ بدبخت میشم.... اخی خیلی قرض و قوله کردم خیلی از چیزایی که داشتمم فروختم
اخی مبلغه قرار داد خیلی زیاد بود ولی در عوض سودشم دوسه برابر بود....



وقتی اومد یکیشون یقشو گرفت و زدش به دیوار گفت پوله منو میدی یا پولت کنم؟؟؟؟
اونم که خیلی ترسیده بود گفت باشه اقا اجازه بدید به وقتش.....

هنوز یکم دلم اریم نگرفته بود رفتم خونه و اون سیمکارتی قبلیمو گذاشتم تو گوشیمو شماره
ارمان و گرفتم.....

سه چهارتا بوق خورد جواب داد....

ارمان-بله،؟؟؟

من-چی شده چرا اینقد عصبانی هستی؟؟؟؟

ارمان-کارتو بگو.....

من-وای وای وای تو که هنوز ادب نشدی.....

ارمان-چی داری میگی؟؟؟؟

من-اخی من میدونم چرا اینقد عصبانی هستی ...از دسته طلبکارا.....

ارمان-تو از کجا میدونی؟؟؟؟

من-.....

من-دیگه حالا....

ارمان-پس بگو کارتو بود سامان و میشناسی اره؟؟؟ فک میکنی من نفهمیدم که کار تو بود
؟؟؟ من اونو پیدا میکنم و به خاکه سیاه میشونم توروهم همینطور حالا بین نیم وجبی....

من-حالا که دیگه پول نداری....چرا حالا داری شاخ و شونه میکشی؟؟؟

ارمان-من با بی پولی هم میتونم یه کارایی بکنم.....

من-باشه من برم کار دارم خدافظ.....

قطع کردم و بعدش از اینکه زنگ زدم پشیمون شدم اما دلم خنک شده بود....



خلمو عوض کردم و بعدش علیرضا زنگ رد و عصبانی بود گفت چرا گوشیت خاموش بود
گفتم شارژم تموم شده بود دیدم خاموش شده بود روشنش کردم پرسید کجایی؟؟؟ من-
خونه ام.....

از زرزربووونه اررررمان.....

بابام سخته کرده و تو بیمارستان بستریه نمیدونم به اون برسم یا جوابه طلبکارارو
بدم؟؟؟؟هرروز یه پام بیمارستان بود و یه پام شرکت....هرچی منتظر شدم که سامان بیاد
نیومد وای خدا حالا با این همه طلبکار چیکار کنم؟؟؟؟
دارم دیوووونه میشم دیگه.....

یه هفته گذشت و خبری از سامان نشد روز به روز طلبکارا زنگ میزدن و میومدن شرکت....
داشتم دق میکردم یه روز که رفتم شرکت با یکی از طلبکارا درگیر شدم و بااعصابی داغون
رفتم تو اتاق که گوشیم زنگ خوردوای پانیزه جواب دادم،،،،
همه این کارا زیر سر اونه اصلا فکرشو نمیکردم....

بابام به خاطر این پانیزه احمق رفته بیمارستان....

یه ماهی گذشت و بابام هرروز حالش بدتر میشد،یه روز از بیمارستان زنگ زدن و خبر فوته
بابامو دادن خددااااااااا حالا من تنها چیکار کنم با این طلبکارا... تازه این طلبکارا کم بود که
طلبکارایه بابامم بهشون اضافه شدن.....

یه ماه گذشت و من همه چیمو فروختم و نتونستم جوابه همه طلبکارارو بدم هرچی هم
دنباله سامان گشتم انگار اب شده بود و رفته تو زمین خیلی تلاش کردم پیداش کنم اما
نشد.....

دیگه از اون خوش گذرونی ها خبر نیست و من تنهایه تنهام.....

بوگاتیمو فروختم و یه پراید اونم با هزار قسط و قرض خریدم

یه روز که تو خونه نشسته بودم خیلی هم عصبانی بودم چون قبلش یه طلبکار زنگ زده
بود و باهم دعوا کرده بودیم....



یهو یاد پانیز افتادم و کاری که با من کرد...،،،البته مطمئن نبودم که کاره اون باشه اما با اون زنگی که بهم زد و حرفایی که گفت فهمیدم کار خودش بوده....

پاشدم رفتم دمه در خونشون تصمیم داشتم همینطور که بابامو کشته بود باباشو بکشم اما هرچی واستادم کسی از اون خونه بیرون نیومد رفتم جلو در خونشون که همسایشون اومد بیرون و گفت اینا یه ماهی میشه که از اینجا رفتن

زود سوار ماشینم شدمو رفتم دانشگاهش اونجام حراستش رفتموگفتم از پانیز خبر ندارین؟؟؟ندیدنش؟؟؟

گفتن نه یه ماهی هست که نیست فک کنم از این دانشگاه رفته

واللای خدا حالا چیکارکنم من اگه تلافی نکنم که میمیرم....

ازرز زرز زرز زرز پانیز....

از اون روزی که به ارمان زنگ زدم چند روزی میگذره و من از دور حواسم بهش هست که داره چیکار میکنه میدونم که بوگاتیشو فروخته و پراید خریده میدونم شرکت و واگذار کرده و الان داره کتراشو میکنه میدونم اپارتمانشو فروخته و یه اپارتمان کوچیکتر اجاره کرده خلاصه دیگه پول نداره که هر بلایی میخواد سرهر کسی بیاره هنوزم طلبکار داره و اینور اونر دنباله اینه که ببینه کی بهش وام میده یه زمانی بیست میلیون واسش مته پوله خورد بود اما حالا داره به هزار تا در میزنه که بیست میلیون تومن بهش وام بدن.....

واللای خدا مرسی خداروشکر که این روزا دیدم تازه الان که روزایه خوبشه

یهو یادم اومد از حمید که گفته بود اگه موفق شدی بهم زنگ بزن وبگو...شمارشو گرفتم،بوقه دوم جواب داد....

حمید-بله؟؟؟

من-سلام حمیداقا خوبی؟؟؟

حمید-سلام پانیز خانوم مرسی شما خوبین؟؟؟

من-مرسی الحمدا.....

شکر خدا من که توپم توپه توپ....

حمید-چی شده ??? چیکار کردی ???

من-به خاکه سیاه نشوندمش اما هنوز یکم دیگه مونده داره فعلا خودشو میکشونه....

حمید-من الان میتونم باهات تسویه حساب کنم ???

من-نمیدونم اما فک کنم الان وقتشه....

حمید-مرسی پانیز خانوم که بهم خبر دادین واقعا ممنونم....

من-خواهش میکنم یکی دو تام از طرفه من بزن....

حمید-باشه حتما....

قطع کردم و رفتم نشستم پایه درسام ما از یه ماه قبل تقریبا همون موقعی که زنگ زدم به ارمان خونومو عوض کردیم و منم دانشگاهمو عوض کردم چون ارمان و میشناختم که کینه ایه و امکان اینکه دنبالم راه بیفته خیلی زیاده....

دیگه ادرسه دیگه ای هم که از من نداشت....

اون روز نشستم یکم درس خوندم و با مامان رفتیم بیرون خرید و برگشتم خونه و یه چیزی خوردم و خوابیدم....

فرداش گوشیم زنگ خورد حمید بود جواب دادم...

من-بله ???

حمید-منم تلافیه کاری که باهام کرده بود و کردم....

من-چیکار کردی ???

حمید-بادوسته تا از بچه هارفتیم دمه در شرکتشون معلوم بود روز اخریه که داره میره شرکت اخه یه کارتون وسایله شخصیش تو دستش بود وداشت میرفت سمت ماشین که دوستام پریدن سرش و زدنش و منم اخر خودمو نشون دادمو گگفتم چیزی که عوض داره گله نداره....



شماره یکی از دوستانمو گرفتم و گفتم بیدار و بیهوش شدم وقتی بیهوش اومدم تو بیمارستان بودم و سرم بهم وصل بود خلاصه یه چند روزی گذشت....

دلم خیلی گرفته دوست دارم بمیرم اخی من تجربه همین زندگی رو ندارم و نمیتونم اینطوری زندگی کنم.....

رفتم عطاری و یه بسته قرص برنج گرفتم و شنیده بودم به محضه اینکه یکی رو بخوری بعد یه ساعت میمیری.....

رفتم خونه، خونه که چه عرض کنم مجبور شدم واسه قرضام همه وسایلامو بفروشم الان یه موکت تو خونه انداختمو یه تلویزیون ۱۴ دارم....

خلاصه هرکار کردم نتونستم بخورم فکر اون کارایه بدی که کرده بودم و قرار بود اون دنیا جواب بدم تنمو میلرزوند و جرات این کارو نداشتم.....

دیگه دستم از زمین و آسمون کوتاه شده بود واقعا نمیدونستم باید چیکار کنم؟؟؟؟

این طلبکارام ادم نیست یکم صبر نمیکنن همه فقط طلبشونو میخوان....البته خوب مام همینطوری بودیم اگه اینطوری نباشی که سه سوت برشکست میکنی.....

الان من فقط به پراید دارم که اونم فردا باید واسه یه طلبکاری که ده میلیون ازم میخواد بفروشم.....

رفتم ماشین و بردم و گذاشتم نمایشگاه داشتم برمینگشتم که یه پسر رو دیدم خیلی به چشم آشنا اومد خیلی فک وردم یادم افتاد این همون نامزده پانیده همونی که اومد تو اپارتمانمو منو زد و بعدش منم تلافیشو سرش دراوردم،،،.....

باخودم گفتم اگه اینو تعقیب کنم حتما میفهمم پانیده کجاست...؟؟؟؟

دنبالش راه افتادم یعنی یه تاکسی گرفتمو بهش گفتم تعقیبش کنه.....

اونم دنبالش راه افتاد و رفت تویه شرکتی ومنم پیاده شدم و رفتم دنبالش رفت تو دفتر مدیرش و بعدشم رفت بیرون از شرکت دیکه دنبالش رفتم گفتم حتما اینجا شرکتته یه کس و کارش هست دیگه بعدم پوله ماشین دیگه نداشتم وقتی رفت رفتم تو اون اتاقی که رفت



و پرسیم این اقا اینجا چیکارست؟؟؟ گفتن که اومده اینجا واسه کار مورد تایید ما نبود رفتن....

وای خدا دنیارو سرم خراب شدداشتم امیدوار میشدم تازه....پیاده اون همه راه وبرگشتم خونه وقتی رفتمتو دیگه هیچی نفهمیدم و با اینکه خیلی گشتم بود خوابم برد....

وقتی بیدار شدم داشتم از گشنگی میمردم یه یخچاله کوچیک داشتم رفتم درشو باز کردم چندتا تخمه مرغ توش بود شکستم و با ولع خوردم منی که ماهیچه رو با ناز میخوردم حالا دارم تخمه مرغ و با اشتهايه کامل میخورم خدا ازت نگذره پانیددذذذ.....

شب که شداز بنگاه زنگ زدن گفتن ماشینتونو فروختیم رفتم پولشو گرفتم و با خودم گفتم حالا ده یا بیست تومن کمتر بدم به این طلبکاره چیزی نمیشه رفتم تو یه رستوران نشستم و غذا سفارش دادم و خوردم بعدم رفتم پوله این طلبکار سیریشو دادم و برگشتم خونه حالا دیگه نه ماشین دارم نه خونه دارم نه حتی کاردارم، اینجاروهم از وقتی که گرفتم اجارشو نتونستم بدم.... خوابم برد و صبح باصدایه گوشیه لپ لپم از خواب بیدار شدم و اااای صاحب خونست جواب دادم....

من-جان؟؟سلام....

صاحب خونه-چه سلامی چه علیکی؟؟؟بابا منم به امیدی خونمودادم اجاره نمیخوای اجاره بدی؟؟؟

من-به خدا دستم یکم تنگه اما چشم جور میکنم میارم خدمتتون....

صاحب خونه -اگه امروز اوردی که اوردی نیارودی فردا میام اسباباتو میریزم تو خیابون ها.....

من-باشه حالا سعی میکنم....

صاحب خونه-من سعی کردن حالیم نیست پولمو میخوام ...

تا اومدم حرف بزمنم قطع کرد.....

دیگه مونده بودم باید چیکارکنم؟؟؟



رفتم بیرون بینم چیکار میتونم بکنم؟؟؟؟

هیچ کاری ازم برنمیومد، دوستامم همه نامردن تا اون روزی که پول داشتم همشون دوروبرم بودن همش بهم زنگ میزدن اما حالا که به یه دوسته درست و حسابی احتیاج دارم به هر کدومشون که زنگ میزنم منو میپیچونن...

خدانکنه من این پانیز و پیدا کنم یعنی به لحاظ واقعی بیچارش میکنم،.....فعلا که هیچ سرنخی ازش نداشتم،،،،،

تاشب تو خیابونا گشتم البته دنباله کارم بودم اما پیدا نکردم شبم نا امید اومدم خونه و خوابیدم...

صبح باصدایه زنگه خونه بیدار شدم رفتم دروباز کردم و اای صاحب خونست با یه برگه تودستشو یه مامور پشته سرش....

گفتم چی شده؟؟؟

صاحب خونه-گفتم اگه تا فردا پول واسم نیاری میندازمت بیرون.....

من که داشت گریم میگرفت گفتم حالا نمیشه چند روز دیگه بهم مهلت بدین؟؟؟؟؟

صاحب خونه-مهلت بهت زیاد دادم دیگه بسه....،،،،،

گفتم باشه صبر کن چند تیکه لباس بردارم و یه پلاستیک برداشتمو چندتیکه لباس انداختم توشو رفتم بیرون و گفتم این وسیله هام جایه کرایه عقب موندت.....

این دیگه یعنی بیچارگی و بدبختی یعنی اخرش یعنی پایان

این پایانه منه یهو یاد پانیز افتادم اون روز که وحشیانه بهش پریده بودمو اون بیهوش رو زمین افتاده بود.....

اون روزم لابد پایان یک دختر بوده.....

(سلام دوستان احتمالا این رمان تو قسمته دیگه تموم بشه و قراره یه رمان دیگه بنویسم به نظرتون من دختر نیستم یا خیانتی که فاش شد و بنویسم؟؟؟لطفا نظر بدید و راهنماییم کنین متشکرم...)



از زرز زرز زرز بونه پانیدذذذ... بی صبرانه منتظر یک روز بودم که ارمان و تو خیابون بینم بدونه داشتن هیچ جایی واسه خواب... همش از دور حواسم بهش بود که کی همچین اتفاقی واسش میفته....؟؟؟

شماره تلفن خونشو داشتم البته خونه که چه عرض کنم همون انباری رو که اجاره کرده بود... یه روز شمارشو گرفتم که یه آقای برداشت و گفت از اینجا رفتن گفتم کجا رفتن؟؟؟ گفت اجاره هاش عقب افتاده بود منم وسایلاشو جایه اجارم برداشتم و بیرونش کردم و ایاای که نمیدونین چقد خوشحال شدم داشتم ذوق مرگ میشدم ها چی شد ارمان خان یه زمانی اینقد پول داشتی که کسی نمیتونست نگاهه چپ بهت بکنه حالا دیگه هیچی نداری حتی جایه خوابم نداری.....

داشتم از دانشگاه برمینگشتم که دیدم یه خانومی جلودر خونمون واستاده جلوتر رفتم و دیدم شادیه سلام و احوالپرسی کرد و گفتم از ارمان خبر داری؟؟؟ گفت نه خیلی وقته دیگه تو اون خونش نیست شرکتم واگذار کرده وقتی براش تعریف کردم چه به سر ارمان اوردم دهنش وا مونده بود میگفت امکان نداره نداره ارمان همچین رودستی بخوره گفتم حالا که خورده شادی هم خیلی خوشحال شد و گفت خداروشکر یکی پیدا شد جوابه کارایه این عوضی رو بده تورو لافل همه نمیفهمن چه بلایی سرت آورده منو نگاه نمیشه به صورتم نگاه کنی اینقد که نامردی درحقم کرد.....

هرچی بهش گفتم بیا بریم تو گفت نه و دمه در واستاد و یکم حرف زد و رفت ...،...

حدودا یه ماه گذشت و من و علیرضا داشتیم میرفتیم خریدایه عروسی رو انجام بدیم.....

سوار ماشین و شپیم و به سمت پساژ راه افتادیم پشته یه چررراااا غ قرمز واستادیم که یه مرده جوون اومد جلو و شروع کرد به تمیز کردنه شیشه ماشین خیلی سر و صورته کثیفی داشت لباساشم خیلی نامرتب بود به صورتش دقت کردم خددااااایاااا این چهره چقدد واسه من اشناست؟؟؟ کجااا دیدمش؟؟؟

اهااا این اررررمااااانه بین باهاش چیکار کردی پانید خانوم؟؟؟

